

مَشْنُونِي

ملا محمد علی زرندي

الملقب بالنبيل

در تاريخ امير هجرتي

== ويليہ ==

تاريخ صعود حضرت بهاء الله

۱۳۴۲ - ۱۳۴۳

بحسب تصويب و اجازة محفل روحاني مصر قاهره

در جلسه منعقدة اول يونيه سنة ۱۹۲۴

بنيور طبع آراسته گردید

—>>><<<—

حقوق الطبع محفوظه

۱۳۴۲ هـ - ۱۹۲۴ م

محمد رسول زرندي

المطبعة العربية بمصر

خود بتوع ممتاز و اکمل و افضل که عبارت از نوع بشر باشد  
 بر حسب اقتضا و لزوم ترقی و تقدم که از لوازم ناموس خلقت است  
 رسول و سفیری و هادی و مشرعی مبعوث و ارسال فرموده  
 تا که کلمه حقّه توحید خود و شریعت مقدسه نازل از سما وجود  
 و مکرمات، و صفات ملکوتیه و کالات انسانیه، و مکارم اخلاق را  
 در کمال اقتدار در بین آنان نشر و ترویج و تنفیذ فرماید - و باین  
 واسطه عالم انسان را از حسیض آذنی باوج اعلی و کالات لا محصی  
 رساند و نظام و ترتیب هیئت جامعه بشری را بفضل تعالیم مقدسه  
 سما و به اش از لطافات تطاول افکار محدود بشریه و تصرفات  
 خود سرانه مغرورین عباد بید قدرت و اقتدار محفوظ و مصون  
 فرماید، و با شراقات لمعات ساطعه از افق مطالع وحی و الهام تاریکی  
 جهل و نادانی و تیره کی نفس و هوارا در بین آنان محو و نابود نموده  
 و ظلمات ظنون حال که، و خرافات و اوهام هالک را بانوار  
 تعالیم ربانیه مبدل فرماید - و این مسأله نزد عارفین متبصرین  
 در حالات امم و مؤرخین متنورین و باحثین متفکرین از تطورات  
 متتابعه و تغییرات عالم و اهل آن واضح و آشکار است، و کتب و صحف  
 و تواریخ و بقایای اثریه خود امم و ملل و مذاهب و نحل موجوده  
 در عالم بر این قضیه شاهدی ناطق و گواهی صادق و معتبر است  
 و اعظم مرشد و اکبر رهبر و دایل در این سبیل صحف منشوره  
 و تواریخ صحیحه مدونه هرامت و ماتی است - زیرا آثار باهره



هو الله تعالی شان العظمة  
 والافندال

سیاس و ستایش خارج از وصف عباد و تجدید ممکنات و عرفان  
 و احاطه کائنات ساحت اقدس حضرت مقصود لایزال را شایسته  
 و سزااست که لم یزل در ممکن عز قدس و اجلال حاکم ( یفعل  
 ما یشاء ) بوده و لایزال در مقرر عظمت و کبریا و استقلال سلطنت  
 خود آمر و حکمران بحکم ( بحکم ما یرید ) بوده و خواهد بود \*  
 و درود نامحدود از رب و دود و سلطان مقتدر من فی الوجود  
 مانند قطرات امطارها طله از سحاب سما رحمت وجود بر ارواح  
 مطهره و مرقد مقدسه کافه انبیاء و رسل و پیشوایان و هادیان  
 سبیل و مروجین شرایع و تعالیم الهیه و ناصرین حق و خادمین  
 حقیقت و رافعین علم مبین توحید و لوا، وحدت عالم انسانی باد \*  
 بسی واضح و محقق است که ذات غیب منبع لایدرک در هر کور  
 و دور همواره لدی الاراده برای تثبیت دعائم عبودیت و شناسائی

اولین و توارینخ و سیر متقدمین در این مقام بمثابه مرآت صافیه  
حاکمی از سرگذشت و حقایق وقایع واقعه و چگونگی حوادث  
ایام و روزگار است \*

باری فانی ناشر این منظومه تاریخیه مدتهاست محض اطلاع  
تام از بدأ حرکت مبارکه امر بهائی که الیوم حدیث خاص و عام  
هر ملتی و مطرح انظار خیر خواهان و ملحظ مصلحین و متفکرین  
اقطار شرق و غرب شده و لا شک فہم اساس و معرفت مبدأ آن  
کما هو حقہ جز بتحرری و اطلاع بر کتب تاریخیه ممکن نہ — لهذا  
همیشه در جستجو بوده تا اینکه بر حسب حسن حظ و حکم تصادف  
این منظومه و جیزه که از آثار یکی از افاضل علماء و اجملہ ادباء  
مشهورین متقدمین بهائیان کہ مدعو ( بملا محمد علی زرندی )  
و ملقب بنبیل بوده در نزد خانوادہ — و عائلہ محترمه من صدالی  
جوار ربہ الابهی مرحوم ( آقا سید جوادیزدی ) یافته، پس از امعان  
نظر و مطالعه در آن و مقارنہ با سائر توارینخی کہ در بدأ ظهور امر  
بهائی نوشته شده دیدم فی الحقیقہ شایان اعتماد مؤرخین و شایسته  
و ثوق باحثین از مبدأ این حرکت بدیعه بوده و هست، ہر چند این  
منظومه نظر بوسعت تاریخ امر بهائی و کثرت وقوع حوادث  
عظیمہ و وقایع مؤلمہ جسمیہ از اضطرار و بلوی و نهب و سلب و سفک  
دما بریہ و قتل هزاران نفوس از معتقدین این امر خطیر  
نبدہ بدست مختصرہ و لکن بمثابه متنیت متین و صحیح دارای

بسی از نکات دقیقہ و حاوی رؤوس مسائل و جامع مطالب صحیحہ  
تاریخیہ این امر بوده و لایق طبع و نشر — بنا بر این در کمال  
جد و جهد نسخہ صحیحہ را با مقابله با اصل صحیح استنساخ نموده  
و محض خدمت بنفس تاریخ و طالبین بحث و فحص از این حرکہ قصد  
طبع و نشر آن نموده \*

و از انجا ٹیکہ طبع و نشر کتب و توارینخ و تعالیم و مبادی امر  
بهائی منوط بتصدیق خود محافل روحانی بهائی در ہر بلد و دیار است  
لذا در ورقہ استدعا ئیہ طلب اذن و اجازہ طبع و نشر آن را از محفل  
مبجل روحانی کہ مرکز آن در قاہرہ مصر است نموده، و پس  
از صدور اذن و اجازہ شروع در طبع و نشر کردید — امید است  
این عمل و نیت خالصانہ در نزد احباء کرام و طالبین اطلاع  
بر مسائل تاریخیہ مقبول و مزغوب آید، و قارئین عظام را موجب  
از دیداد اطلاع گردد، و ما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت والیہ انیب \*

تلییہ

در اثنای استحضار و ارادہ شروع در طبع بفکر شخص  
و بحث از بعضی آثار و رسائل دیگر کہ فی الواقع مناسبتی باین  
تاریخ داشته باشد بودہ از حسن حظ و توفیقات الہیہ متذکر شدہ کہ  
خود مؤلف علیہ بیاء اللہ الابهی رسالہ مختصر در ا پس از وقوع

فاجعه عظمی و مصیبت کبری در کیفیت ایام نقاوت و صعود جمال  
 مبارک جلّ ذکره بنهایت اختصار و کمال صحت نوشته ، و مرثی  
 و قصائدی که علما و شعرا و افاضل آن زمان ، در تأیید و تعزیه  
 صعود جمال اقدس ابھی انشا و انشاد نموده جمع کرده و بان ملحق  
 ساخته و نسخه صحیحہ آن بخط من سعدالی جوار رحمة به الابھی  
 جناب (زین المقرین) در نزد خردالاحباب جناب (آقا محمد تقی اصفهانی)  
 علیه البهاء موجود - بنابراین فی الحال این مسأله را بطور خواهش  
 خدمت جناب مشار الیه عرض و بیان نموده و ایشان هم بکمال لطف  
 و مسرت اظهار رضا و قبول - و اشاره باستصواب و اذن محفل  
 فرمودند \* لہذا در این خصوص نیز ورقہ استدعائیہ بطلب اذن  
 و اجازہ طبع و نشر آن تقدیم محفل روحانی نموده ، و پس از صدور  
 اذن محض خدمت تاریخ و حسن ختام در آخر این مثنوی بدیع طبع  
 کردید \* ارجو المولی عز اسمہ ان یؤید الجمیع لارتفاع کلمة الحق  
 والیقین و لما یحب و یرضی و یثبت اقدامنا علی الصراط المستقیم  
 و المنہج القوم و یحفظنا بعونہ و صونہ فی مواقع الافتتان من اریاح  
 الامتحان انه هو المشفق الرؤوف الرحیم المنان م

الناشر الفانی

مجموعۃ الرسائل الکبری

## بسم ابھی

اول عنوان این لوح شہی  
 تا بپایش پر کنند آفاق را  
 شہہئی از حال سلطان وجود  
 تا کہ سبّاحان بحر آذری  
 آیتها الا آفاق یکجا کوش شو  
 عندلیب جان تو ہم مدہوش باش  
 چون عزیمت کرد سلطان وجود  
 ذات غیب لا یرای کرد کار  
 چون خدای مردمان موہوم بود  
 لا جرم رحماً لانظار البشر  
 (شیخ احسار) خدا مبعوث کرد  
 تا بچکمتہای بالغ آن صدیق  
 شیخ احسانی چہ در اظهار شد  
 کفّت می بینم کہ این روی زمین  
 عن قریب این خاکدان کلشن شود  
 زینت افزا کردد از اسم بھی  
 نور بخشد قلب ہر مشتاق را  
 آرم از غیش بیزار شہود  
 بانقود جان شونندش مشتری  
 ایّہا الا نفس سراسر ہوش شو  
 ذکر جانان می رود خاموش باش  
 کاید از غیب بقا سوی شہود  
 در غمام جسم کردد آشکار  
 زین بیان اعراضشان معلوم بود  
 کرد احمد را نخست او جلوه کر  
 تا شود ناطق بنعت شاہ فرد  
 کم کمک احجا براساز در قیق  
 قدر طاقت خارق استار شد  
 عن قریب آید چو فردوس برین  
 روح اعظم را جسدمسکن شود

شاد کردیدای مهان بایا دحق  
 تابسال غین در اولام وجیم  
 در گهی میلاد آن شمس هدی  
 که رسید اینک گهی میلاد حق  
 کشت رخشان نیر وجه قدیم  
 هاتنی بر جمله عالم زدندا  
 مستعد باشید یاران مستعد

جاء يوم غيب لم يولد و ولد (تولد مبارک سنه ۱۲۳۳)

چونکه این مصرع نیکو معدود شد  
 در که تولید آن در همین  
 آسمان گفتا چه جای زاری است  
 توده غیرا بدادش در جواب  
 زان بلاهائی که این مولود را  
 سبعه اطباقت دمی فانی شدی  
 تو چه دانی کز ستمگرهای خاک  
 کر بدیدی آن بلاها راعیان  
 تا نماندی یک تن از نوع بشر  
 الغرض لاهوت در ناسوت شد  
 قلب با کش مشرق اجلال شد  
 عجز اورا چون ز تبلیغ پیام  
 نور وجهش جلوه در شیر از کرد  
 از قضا تاریخ آن مولود شد  
 کشت نالان جمله ذرات زمین  
 وقت شادی فی که خونباری است  
 تونتهئی واقفت زاوضاع تراب  
 کشت قسمت کر خبر بودی ترا  
 منهدم کردیدی ودانی شدی  
 چه بلاها بیند این مولود پاک  
 ناز باریدی بفرق خاکیان  
 لیک این حتم است در لوح قدر  
 شیخ احسا واله ومیهوت شد  
 لیک نطقش از تبیین لال شد  
 دیدحی لایموت لاینام  
 زان بلد بانی بعالم باز کرد

بعد تولید خدای خودد و سال  
 شد تولد طلعت اغلائی عال  
 در محرم دویمش آمد بها  
 اولش رب علی در لام وها  
 (تولد حضرت اعلی سنه ۱۲۳۵)

کشت ظاهر سر قول مشتهر  
 در مقام انجذاب و وجد و حال  
 چون هویدا کشت آنوجه علی  
 هم بها گفتش در اول تهنئت  
 لیک هر کس واقف این راز نیست  
 دمبدم بشنیدی آن بدر منیر  
 من زغیب لامکان آورد مت  
 تا که اسرار مرا ظاهر کنی  
 « احمد و کاظم » شهیدین منند  
 هر دورا مبعوث کردم در آمم  
 بس که امرم بود پر شور و شرار  
 چونکه دیدم در تحیر آن دورا  
 آن دورا کردم بامر تو بشیر  
 هم قمیص اسم خود پوشاندمت  
 غم مخور هر دم تورایاری کنم  
 آنکه ناطق شد با آن خیر البشر  
 که منم کو چکتر از ریم دو سال  
 آمد از نور بهائی منجلی  
 هم بها کردش دمادم تربیت  
 سمع امکان اهل این آواز نیست  
 از بهای خود که ای زیبا بشیر  
 بهر امر خود مبشر کرد مت  
 تا که انوار مرا با هر کنی  
 هم حیدین سعیدین منند  
 تا زنند از سر مستورم رقم  
 هر دو عجز خویش کردند آشکار  
 طلعت ثالث نمودم من تورا  
 چون تورا بر ذات خود کردم مشیر  
 هم ز جام ذات خود نوشاندمت  
 در پناه خود نکهداری کنم

امر تو درشش جهت ظاهر کنم  
 آنچنان در امر تو کوشم بجان  
 ای علی چون در جام فانی  
 گمرا خوانند از تو مردمان  
 این چنین مشهور سازم این سخن  
 من شهنشاهم مرائی تو علم  
 شرح خود را از تو افشا میکنم  
 چون تو کشتی عاشق و سر باز من  
 الغرض چون شاه مانده ساله شد  
 آتش رخساران شیرین پسر  
 ظاهر آمد برقی آزان نار خام  
 دست قدرت زود بگرفتش که ایست  
 نور و جهت در جهان باهر کنم  
 کت مرا خوانند خلق از بندگان  
 مظهر نفس منی جز من نهئی  
 چونکه تو نفس منی در غم ممان  
 تا که نامحرم نبیند روی من  
 راقم من تو مراد کف قلم  
 امر خود را از تو اعلا میکنم  
 گرچه لا شبهم توئی انباز من  
 شهر طهران رشک صد بشکاله شد  
 شعله زد بر جان ارباب بصر  
 خواست تا سوزد حجبه را تمام  
 حال وقت وعده و میقات نیست

شیخ احساسی در از فرخنده سال

کرد از این عالم سوی حق ارتحال (وفات شیخ مرحوم)

کاظمش دارای جاه و علم شد  
 بس جفا دید از خسان آن نور حق  
 ابر علم خویش را در پاش کرد  
 کرد اشارت سوی آن در زمین  
 منبع فضل و کمال و حلم شد  
 لیک کس در ره نبرد از وی سبق  
 وجه اعلا را بیاران فاش کرد  
 کاین بود محبوب رب العالمین

لیک چشم حاضران محبوب بود  
 چونکه هفده سال آن نور کاظم  
 راه را بر رهروانش راست کرد  
 دیده بود از بسکه از خنقان عذاب  
 جز قلبی کاندرا نه با خوب بود  
 خوانند یارانرا بنهج مستقیم  
 موت خود را از خدا در خواست کرد  
 شد دعایش در بر حق مستجاب

رو بعرش کبریا تعظیم کرد

بعد از آن جانرا بحق تسلیم کرد (وفات سید مرحوم)

طالبان روسوی ارض فاشدند  
 راه پویان سوی شیراز آمدند  
 شد خطاب از ارض طاب را رض فا  
 کای علی ای منبع مهر و وفا

﴿ ظهور حضرت اعلی ﴾

سال ستین آمد و شد وقت آن  
 سوی تو پویاست قدوس و حسین  
 طالبان بی شمار از هر طرف  
 امر خود را بر همه اظهار کن  
 طلعت اعلی چو بشنید این ندا  
 راضیم اندر رهت بر سب و لعن  
 ظل ابرایت مباد از من جدا  
 بعد از آن خرق همه استار کرد  
 کفت من بام برای غیبها  
 که نهی منت بجان طالبان  
 طاعترا کرده هر دو فرض عین  
 سوی تو پویاست ای قبله شرف  
 هان ممیز نور را از نار کن  
 کفت یا محبوب کای لک فدا  
 بهر تو بس شایقم بر قتل و طعن  
 صد هزاران چون منت در ره فدا  
 امر حق بر طالبان اظهار کرد  
 جز زمن ره نیست بر شهر بها

هست آیات و بیانم حجت  
 در دو شب مقدار یک قرآن زم  
 عاجزند از این بیان مستمر  
 زانکه باب از شهر میگیرد مدد  
 رکن این شهر عظم باشد شدید  
 من در این عالم چو باب و وادیم  
 بعد من آن شهر ظاهر میشود  
 کل آیات من و آثار من  
 محتجب نائید از بانی ز شهر  
 بی قبولش حب من لایمراست  
 نیست انجامی برای این بیان  
 هیجده نفس ابتدا مقبل شدند  
 اول من آن من ایشان حسین  
 چونکه اعلی دید در لوح قدر

حج رفتن حضرت اعلی

لاجرم سیار بر و بحر شد  
 تا ببیند رنج بر و بحر را  
 ورنه باید کعبه و بیت و مقام  
 حضرت قدوس نیز اندر سفر  
 سوی مکه آن ملیک دهر شد  
 شهسازان نوشد بر اهش زهر را  
 حول او آیند طائف لا کلام  
 بود همراه وی اندر بحر و بر

این دویک روحند از ارواح بها  
 در میان این دویک جو فرق نیست  
 در میان این دو نبود انفصال  
 جز که اعلا بود سلطان رسل  
 جز که اعلا بود دارای کتب  
 جز که اعلا بود سلطان ظهور  
 لیک وجه قدس می گفتی مدام  
 گری بودی امر آن شاء قدم  
 آنچه را فرمود واقع بود در راست  
 هر دو تن از نار ابهی مشتعل  
 چونکه بر کشتند از سوی سفر  
 مادوتن قربانی راه توئیم  
 دلوا حسانی فرست ای خوش خرام  
 الغرض هم عهد بودند آن دو تن  
 لیک اول حضرت قدوس راد  
 این دویک نفخند از انفاح بها  
 زانکه در این نار غرب و شرق نیست  
 چون دو جمدند اندر اطراف جلال  
 طلعت قدوس فتاح سبل  
 وجه اقدس خارق کل حجب  
 وجه قدس بود سلسال ظهور  
 هست اعلا شاه و من اورا غلام  
 بودی من تا کنون اندر عدم  
 لیک ادراکش نه اندر خورد ماست  
 هر دو تن در هستی خود مستقل  
 هر دو تن گفتند یارب القدر  
 یوسف آسا ساکن چاه توئیم  
 پس بگو بشری لکم هذا غلام  
 بهر بندل روح در سر و عزان  
 کرد اقبال و درین دریافتاد

سوی مکه

﴿ ابتلای حضرت قدوس ﴾

سوی بازارش کشیدند از عناد	خویش را بردست قوم عاد داد
در کف آن فرقه حق ناشناس	سر برهنه پا برهنه بی لباس
هر چه بی ابراست رویش انوراست	شمس بود و شمس عریان خوشتر است
اوهم اول گوی وصل دوست برد	چونکه او اول ز جام قید خورد

﴿ شرفیابی قدوس بلقای محبوب الهی ﴾

تا مشرف گشت بر شمس لقا	سوی طهران آمد آن نور بقا
شمس و جوش چله را منظور شد	پس بسوی ارض خاما مور شد
هم خرد بر خویش سیف و سهم را	تا بدرد پردهای وهم را
داخل شیراز آمد بی حجاب	ز آن طرف هم ذکر حق چون آفتاب

﴿ ابتلای حضرت اعلی ﴾

بهر این ظاهر شد آن بدر منیر	شد بدست اهل عدوان دستگیر
نامدی هرگز هویدا وجه من	گفت در عالم نبودی کر محن
زانکه این است از قدم شرط ولا	آمدم در این جهان بهر بلا
باغم محبوب خود مأنوس بود	چندی اندر ارض شین مجبوس بود
اندر آنجا شعله بر جانش فتاد	بعد از آن آمد بسوی ارض صاد

اشکباران اندر آن ارض مهیب	روز و شب ناطق باسم یا حبیب
کوئی آیددی کز آنجا یک نفر	میشود ظاهر از او بس شور و شر
متحد گردد بآرباب ضلال	در فساد آمر سلطان جمال

﴿ ورود حضرت اعلی بکلین که قریب طهران است ﴾

تا ز ارض صاد آن شاه رسل	سوی ارض طاروان شد ز امر کل
شادمان کانبجاد یارد لبراست	آن زمین شمس لقا را خاوراست
آن مکان کوب لقا خواهد کشید	کأس از خمر سنا خواهد چشید
چونکه آوردند شه را بر کلین	که بود تا ارض طایکر و زین
شد ز همامان امر کان مظلوم را	مانع آیند از دخول ارض طا
چون شنید این ذکر را ذکر اله	جمله عالم شد بچشمانش سیاه
بود تنها آن در آنجا نیمه شب	بر مناجاة ودعا بکشاده لب
کای جهان فضل وای دریای جود	که مرا از جود خود دادی وجود
مهر خود را در دلم انداختی	ناموده رخ تو کارم ساختی
در ره تو باد و صد شوق و شعف	سینه بر تیر بلا کردم هدف
هر چه آید در رهت آسان بود	لیک هجرت درد بیدرمان بود
باد و صد حسرت بگویت آمدم	دست برد امان الطافت زدم
تا مرا بخشی ز صهبای وصال	فارغم سازی زرنج انفصال
حال حایل کشته ظلم ظالمان	می برندم سوی آذر باجیان



دائم انجامای سخن ابتلاست      واندر آخر موقوف دار بلاست  
 قادری توای غیاث هر محیب      از لقای خود مساز منی نصیب  
 آشک ریزان بودان ذکر اله      نا کهان روشن شدن لیل سیاه

(مشرف شدن ذکر الله الاعلی بقاء الله الاهی در سر السمر)

طلعت محبوب پیدا شد ز دشت      عاجز من این مکان از سر گذشت  
 جسم و جان بایکدیگر آمیختند      عقدها بستند و هم بکسی نختند  
 تا قریب صبح ذکر مستطاب      در تضرع بود با آن آفتاب  
 گفتند کورا اندر این جاره نیست      زانکه غیر از نفس ذات الله نیست  
 گفتند یا جمله آن شب گفته شد      بس در ناسفته آن شب سفته شد  
 امر شد آن شب از آن سلطان سر      که شود اسم مبارک مستسر  
 اسمی از اسمای دفع غمز      شد میان عاشق و معشوق رمز  
 تا فتند اغیار اندر شب تباه      کس نیاید بدیر محل امر راه  
 قیس میبوسد سید شهریار را      هم دروهم دشت و هم دیور را  
 ایک گفتی مقصدم نبود جدار      هست مقصودم مکین این دیار  
 کوری چشم جمیع مشرکین      کشت ظاهر نیر وجه مکین  
 چشمی از نور بهائی باز کن      پس تما شادر بساط راز کن  
 تا ببینی آنچه حدید نیست      و آنچه ادراکش جز از تأید نیست  
 ای زبان بکن در تو از این ماجری      اندر این جاره کجما و تورا

وصف ابھی را بکونی چند و چون      ثم دزهم فی هوا هم یعمهون  
 کاین هم چهارا کجا آن کر و فر      که کدر آرند بر بحر شرر  
 اندر اینجا مرغ عنقابی پراست      کیره هر مرغی پای و سراسر

در مناجاة با جمال قدم

و ذکر بلایای آن محبوب از سنه ستین تا سنه تسع

جان بقر بان وفایت ای بهیا      کردی از کرک این غنم بارها  
 جان فدای حلم توای ذوالجلال      کز بلا هرگز نمیبینی ملال  
 حضرت اعلی و قدوس فرید      کامدند از ظلم مکاران شهید  
 از تو آیین بلا آموختند      در ره عشق تو خود را سوختند  
 ما تورا کرد در حقیقت بنده ایم      پس چه سان با این بلا یازنده ایم  
 ای توطب مرکز بحر بلا      ای توداده بر بلا مارا صلا  
 بی بلای تودل ما شاد نیست      لیک جان را طاقت بیداد نیست  
 چیست آن بیداد ای میر بقا      در بساط وصل حرمان از لقا  
 خویش را کردم بدانت واکذار      هر چه خواهی کن ولی کلام برار  
 ای بلاهای تو ما را کرده مات      ای بلاهای تو بیرون از جهات  
 که تجلی میکنی بر کوه و دشت      میزنی فسطاط رفعت در بدشت  
 که ز دست قوم پر کین و شرار      میشوی اندر نیاسنکسار

(۲- مثنوی)

دوستان را میدهی ز انجانات  
 میرهانی حضرت قدوس را  
 حرف طارا کیریش اندر کنف  
 بعد از آن در نور جایش میدهی  
 گه کئی در قاعه طبریه جا  
 شاه کرده قص سر بازی بیر  
 گه شوی راجع بسوی أرض نور  
 گه کئی بر نصر مظلومین قیام  
 گاه ملک و مال خود بدهی بیاد  
 چون اسیر انت با مل آورند  
 گه دو چار صد هزاران سب و لعن  
 و اندر آنجا هر بلا بر خود خری  
 هر مان محفوظ تواند بر بلا  
 گه بطهران آشنا با صد بلا  
 قرب یکسال از دیار و از وطن  
 چون که راجع میشوی بر ارض طا  
 چارمه محبوس و مسجونت کنند  
 هم دهندت بارهاسم هلاک  
 بعد از آنت با همه اهل و حرم  
 جانب بغداد ارسالت کنند

میخوری بر خود بلا از شش جهات  
 تا نکرد مبتلا از آن ماجرا  
 تا ببیند ابتلا از هر طرف  
 جان بقربان و فایت ای بهی  
 تا کئی مهمانی از احبابها  
 لیک نور شاهی از وی جلوه کر  
 تادهی ترتیب اسباب ضرور  
 دشمنان حولت نمایند از دحام  
 از برای نصر اهل اتحاد  
 پرده خود را بکلی بردرند  
 گه گرفتار هزاران ضرب و طعن  
 تا که یاران راز غم بیرون بری  
 جان بقربان توای شاه ولا  
 گه فرستندت بسوی کر بلا  
 میشوی دورای شهنشاہ زمن  
 از خطای اهل طغیان و خطا  
 باغل و زنجیر دلخونت کنند  
 ای همه ارواح علین فداک  
 از بلد خارج کنند ای محترم  
 بلکه با این حیلہ پامالت کنند

غافلند از آنکه تویی کیف و کم  
 باز اگر خواهی بیکدم ای سنی  
 این بلا یایی تویی از عجز و ذل  
 قصد تو این است ای بحر حیات  
 لیک عالم قابل این جود نیست  
 ورنه اگر خواهی بحر فی ای خلیل  
 کس نباشد واقف از اسرار تو  
 این قدر دانه که از رنج و بلا  
 غرس کردی از بلا این سدره را  
 آب از خون شهیدان دادیش  
 تا که اغصانت گرفت آفاق را  
 یار با ما باش و دنیا کو ما باش  
 هر پناهنش از فنا ما الیمینیم

خلاق کردی این جهان را از عدم  
 جمله راسوی عدم راجع کنی  
 بلکه صرف قدرت است ای شاه کل  
 کاین جهان را از فنا بخشی نجات  
 اهل اورا روی بر مهبود نیست  
 جمله شاهان را کئی عبد ذلیل  
 نیست جای چند و چون در کار تو  
 میشودا مرتو هر دم بر ملا  
 جان محبوبان فدا باد اتورا  
 و این سبب شد بر نمو و شادیش  
 پس چه پروا از بلا عشاق را  
 روح با ما باش و اعضا کو ما باش  
 در هوای روح فارغ از تنیم

﴿ ورود جمال قدم در سنه تسع بدار السلام ﴾

بعد یکسال و سه ماه حرکت بسایمانیه فرمودند

الغرض ان تاجدار کن فکان  
 بودیک سال و سه مه در آندیار  
 لیک مردم جمله در خواب کران

چونکه درد ار السلام شد مکان  
 همچو شمس از شرق بغداد آشکار  
 یا که ساجد بر خیال اختران

یکدی میخواست از عالم تھی تادراو مسکن نماید آن بھی  
 در تمام ما سوی یکدل نیافت خالق راجز عاطل و باطل نیافت  
 زان گذشته دید بغضای قلوب رو بصحر کرد کشف الکروب  
 اهل عصمت را نشاندند در فراق خود مسافر گشت از ارض عراق

﴿ غیت جمال قدم از دار السلام ﴾

باتن تنها سوی صحرا شتافت دیگر از یاران کسی اورا نیافت  
 رفت یکتن هر هوش با صد امید ایک او هم بعد چندی شد شهید  
 سمت دیگر گرفته بود از نزد شاه بی خبر گشتند دزدانش بر او  
 ز اهل همدان بود بوالقاسم بنام بادرو حش شاد از رب آنام  
 تادوسال آنشاه جان سیار بود مطلعش چون شمس در کسار بود

﴿ ذکر سلیمانیه و سر کلو ﴾

در سلیمانیه از کسار او یک مکانی بود نامش سر کلو  
 اندر او یک قبّه از سنک سیاه آدمیرا هرگز انجانست راه  
 جز بهر سالی دوبار از افتقاد چندتن آیدنی زرع و حصاد  
 بسکه مو حش بسکه از معموره دور دزد هم کمتر کند آنجا عبور  
 شاه ساکن بود آنجا مدنی آنزمانش بود عالی بهجتی  
 بی آنیس و بی جلیس و یار و عون فارغ از قال و مقال هر دو کون

آن مکان جز شاه یکدی یارنی با همه کون و مکانش کارنی  
 تا که شیخی پیر مردی منجی کشته خالص از غم ما و منی  
 شیخ عبد القادر اورا بود نام واندران اطراف بود اورا مقام  
 دیده در خواب اورا رسول الله را که باو بنموده وجه الله را  
 چون شده صبح آمده آن پیر مرد دیده وجه الله را تنها و فرد  
 دیده از شه آنچه نتوان دید کس شاهد او هست وجه الله و بس  
 از صفا بو سیده خالک راه او کشته از جان خادم در کاه او  
 آمدی یکبار در هر روز و شب نزد شه آن شیخ با صد کون ادب  
 باری از تفصیل آن ابھی سفر کاندران کسار بند شه را مقرر  
 هیچ کس جز ذات او آگاه نیست بیش از این این بینوار اراده نیست

﴿ مشرف شدن شیخ سلطان مرحوم در سلیمانیه ﴾

بلقای جمال قدم و ذکر أحوالات شیخ علیه بهاء الله

اندر آخریک تن از احباب شاه با هزاران جهد سویش برد راه  
 بود آن عالی مقام بایقین شیخ سلطان آن رئیس العاشقین  
 قدوه اشرف اهل کربلا زبده اعراب آن نور ولا  
 از طفولیت بحب آن پاکدین بوده با بدر هدی کاظم قرین  
 بعد از آن در اول امر بدیع سوی ارض فاشد آن نجم لمیع  
 فیضیاب از وجه ذکر الله شد از بسبی امرار حق آگاه شد

بعد از آن از امر آن وجه اله  
چند گه با طاعت طامستقر  
ثابت اندر امر حق در هر مقام  
تازمائی کامده دار السلام  
منقطع گردیده از کون و مکان  
با وفا و با صفا و برد بار  
کو کبی از برج خود کرد آن سلیم  
کز وقوع آن مبارک اقتران  
باد با مجد و علو و بالقسا  
در همه احوال آن سلطان روح  
باب بسته بر محبت آن باز کرد  
لیک آخر سینه اش از هجر خست  
شاه او شد جانب روم از عراق

﴿ شیخ سلطان پس از هجرت طلعت مبارک ﴾

از بغداد پنجم سال وفات نمود

پنج سال اندر فراق یار سوخت  
مرغ جانش از قفس آزاد شد  
صد هزاران رحمتش بر روح باد  
تا که از این جسم فانی دیده دوخت  
واز لقای دائمی دلشاد شد  
لایزال این در بر او مفتوح باد

الغرض آن شیخ با صدق و صفا  
چونکه شه را دید غائب از دیار  
هم جمال امر حق را پر غبار  
زانسب ناری بجانش بر فروخت  
گفت من هم میشوم سوی سفر  
یا که می یابم ز شاه خود نشان  
مدتی کردید در صحر او دشت  
چونکه صادق بود اندر جستجو  
بیش از آن مهموم و منمومش نکرد  
چونکه آن شیخ وفا دار سعید  
قرب یک مه بود اندر قرب یار  
بهر حزن و فرقت یاران شاه  
بهر اغصان و حریم شاه خود  
لیک شیخ از هیبت آن شهر یار  
چونکه آ که بود از او قیوم حی  
گشت راضی بر قضای لا یرام  
وان مهین سلطان اقلیم وفا  
واز غمش اهل حرم را اشکبار  
هم همه احباب حق را آثار و مار  
کاشته الش خرمن طاعت بسوخت  
شاه خود را میروم اندر اثر  
یا که میبازم براه دوست جان  
شاه جو بر هر دیاری میکذشت  
لا جرم وجه الالهش بنمود رو  
واز جمال خویش محرومش نکرد  
در حضور دلبر خود آرمید  
لیک هر دم از غم دل اشکبار  
بود هر لحظه قرین اشک و آه  
داشت قلبی پر ز خون همراه خود  
درد خود را مینگرددی آشکار  
رحمش آمد بر دل بریان وی  
تا شود راجع سوی دار السلام

﴿ جواد هيبه الملك همراه شيخ سلطان ﴾

بسليمانيه رفت در بي طلعت مقصود

يك نفر هم از احبای عراق	بود باشيخ ان سفر با اتفاق
كوهم از دیدار ابهي كشت شاد	هيبه الملك بها نامش جواد
بعدازان آن سرور دنيا و دين	كشت راجع زان سفر اما حزين
زانكه ميديد آنچه وارد ميشود	وانچه بروی از خلائق ميروود
سويش از هر سمت طغيان ميشود	از بلا بغداد طوفان ميشود
الغرض آن مقصد كل آنام	شد مكين در روضه دار السلام

﴿ ورود جمال قدم از سفر سلیمانیه بدار السلام ﴾

وارتفاع امر مبارك دران ارض

باب رحمت بر همه مفتوح کرد	موج زن بغداد را از روح کرد
مرتفع فرموده امر الله را	كشت هادی فرقه كراه را
زانكه بودی هر يك از اهل بیان	در دوصد سوراخ مستور و نهان
بدتر از عادو نمود افعالشان	كریه کردی دیوود بر حالشان
محض احسان و عطا آن شاه فرد	جمله اعمالشان اصلاح کرد
در نظر اهل بیان بس بود خار	فضل او این اسم راداد افتخار
تا تمام عالمان خاضع شدند	در بر عباد او خاشع شدند
ليك هر روزيكه ميبخشد نور	يك بلای تازه ميكردی ظهور

كاه اعدارا بشه عزم قتال	كاه از احباب بروی صدملال
باهمه باسا كه بود اندر ظهور	ظاهر از وجهش نبودی جز سرور
از بلا يكدم نياسود اين وجود	با وجود اين بسي مشعوف بود
رغم أنف مشركين رب أنام	يك بساطی چيد در دار السلام
كه ندیده چشم شاهانش بخواب	در جلال و عزت و در كل باب
بود هر جا در همه عالم دلی	نور ان شه كشت دروی منجلی
بر جهان پيچيد مشكين بوی او	منجذب كشتند دلها سوی او
عاشقان جمله روی زمین	جمايگی كشتند در كوش مكين
چونكه بيرون ميشد آن شه از حرم	عاشقان نشريختندی در قدم
بودا كردر شهر يادرباغ و دشت	هر طرف مبرفت و هر جا ميكندشت
هر كجا كانشاه جان يامينهاد	بر سر عشاق شيدا مينهاد
زانكه جائی خالی از ایشان نبود	جز خروش آن وفا كیشان نبود
از نفوس عاری از علم رسوم	ظاهر آمد بس مطالب بس علوم
كاندر آنها جمله عالم مات بود	این همه از بر نو آن ذات بود
زانكه آن بحر قدم مواج بود	نور وجهش دائما و تهاج بود
روز و شب ناطق بايات جلال	كز قدم نشنیده سمعی تا بحال
كر حرم كركو چه كز بازار بود	جام اعاش دائم و سرشار بود
ساذج آيات بیش از صد كور	یافت از آن طلعت رحمان ظهور
كه نيامد ثبت از آنها نیم حرف	زانكه در كاسه نكند بجز حرف
ارض بغداد از دمش منصور سان	بر آنا الحق جمله بكشاده لسان

جمله ذرات تراب آن زمین  
 کاشته سلطان سر در آن دیار  
 عن قریب آن بذرها سنبل کند  
 يك تن از عشاق انشاہ آنام  
 از شعاع آفتاب روی او  
 خادم آن نور بخش خافقین  
 در هوای عشق آن محبوب فرد  
 زاین قبیل آزان ملیک لاینام  
 که اگر خواهی بتقریر آوری  
 در کنار دجله دار السلام  
 منظر آن طلعت بشاش بود  
 اکثر اوقاتر اهنکام عصر  
 حامل اسرار چون روح الامین  
 ای بسا اسرار بیحد و شمار  
 جمله عالم ز پر از غلغل کند  
 که بداورا سید اسماعیل نام  
 سر بر ید از خویشش در کوی او  
 که بدی نامش غلام وهم حسین  
 خویشش رافانی و مسموم کرد  
 دیده شد بسیار در دار السلام  
 می نکنجد هر یکی در دفتری  
 در بیا بان بود شه رایک مقام  
 نام آن عالی مکان و شاش بود  
 سوی آنجا میشدی سلطان نصر

﴿ ذکر نزول لوح مبارک ملاح القدس دروشاش ﴾

و اشاره بکلّ بلائی جمال اقدس دران لوح مبارک

يك دوسالی بیش از این کان بدر نام  
 از قضا يك روز دروشاش بود  
 کشت لوحی نازل از محبوب انس  
 اندر آنجا دست قدرت زد در قم  
 جانب روم آید از دار السلام  
 بحر قلب صافیش در پاش بود  
 نام اورا خواند شه ملاح قدس  
 آنچه را خواهد شدن بی بیش و کم

هم سفر فرمودنش در بحر و بر  
 هم ادرنه رفتش با اضطرار  
 هم در آنجا کردنش خرق حجاب  
 هم از او اعراض بعضی هم رهان  
 هم از آنجا رفتنش با دار و کیر  
 هم بشدت اندر او محبوب سیش  
 هم اموری که بود اکنون نهان  
 جمله کی دران ورق مرقوم شد  
 ليک اندر منظر اهل بصر  
 آنو قایع غیر معدود قلیل  
 زانکه بعضی قلبهای منقلب  
 غیر از آن هم اندر الواح دیگر  
 که تو در الواح سابق بنسکری  
 الغرض ز انشاہ در دار السلام  
 حضرت اعلی در الواح بیان  
 طلعت مقصود آید در ظهور  
 ورنه ناچار انقضای نوزده  
 از جمال الله شود کشف حجاب  
 هم شدن شهر کبیر اورا مقرر  
 هم در آنجا بودندش بی غمگسار  
 هم ظهور طلعتش چون آفتاب  
 هم از آنجا نشر امرش در جهان  
 سوی عکا با حرمش چون اسیر  
 هم زکلّ ما سوی مایوس سیش  
 بعد از این کردد هویدادر جهان  
 که چه بعضی مبهم و مکتوم شد  
 جمله کی چون شمس فاش و جلوه کر  
 کس ندید از امر آن شاه جلیل  
 میشدی از دیدن او مضطرب  
 داده شد از هر چه خواهد شد خبر  
 بر همه آینده زانها پی بری  
 آنچه ظاهر شد نکنجد در کلام  
 گفت چون سال نهم کردد عیان  
 تادهد بر عاشقان جام ظهور  
 کاوّل سال ثمانین آمده  
 ظاهر آید طلعتش چون آفتاب

﴿ ذکر ظهور سنه تسع ونزول سوره كل الطعام ﴾

در نهم شه وارد بغداد شد سال موعود آمد و میعاد شد  
 اندر آن سال انشپن شاه انام بدل کرد از خان خود کل الطعام  
 کرد در آن روزها حاجی کمال آیه كل الطعام از شه سوال  
 نازل آمد سوره از عرش روح که بعالم فتح شد باب فتوح  
 طی هر حرفی از آن لوح عیان کشته مطوی کل الواح بیان  
 آنچنان مجموعه اسرار حق آنچنان ظاهر در او انوار حق  
 کربچز او هیچ نازل نامدی تا ابد او حجت کافی بدی  
 چون ز عرش جان رسید انما نده کاندرا و بودی حیات افنده  
 باب کفران شد از اهل کفر باز خواستند اندر عوض سیر و بیاز  
 لا جرم انما نده مقطوع شد ابر رحمت از همه ممنوع شد  
 بعد کشف عارض و خرق حجاب شد دوباره زیر ابر آن آفتاب  
 تاده و دو سال ان شمس ظهور از برای ابری بخشید نور  
 لیک رغم انف ارباب حسد بود بس تابان تراز قلب الاسد  
 چون ده و دو سال بعد از ارض ری مدتش کردید در بغداد طی

﴿ ذکر ایام اعظم و خروج جمال قدم از دار السلام و عزیمت بشهر کبیر ﴾

از بیان کرد یدیک واحد تمام خواست تا آید ثمانین راقیام  
 نوزده ختم آمد و نور روز شد شمس آبهای جهان افروز شد  
 روز پنجم چون شد از سال جدید انقلابی در جهان آمد پدید

کوئیا کامد قیامت در قیام زلزله افتاد در کل انام  
 در بساط شه سرافیل قدر در میدان آن روز بر صور سفر  
 بر سفر ناچار جاری قضا بر قضا میر قضا آمد رضا  
 زانکه میدیدی کنان ابهی سفر میشود نورش بعالم جلوه گر  
 شمس و جهش میشود آفاق کیر میزند بر افسر شاهان سریر  
 شاه بس مسرور بود و شاد کام لیک در یاران قیامت در قیام  
 زانکه شه را بود مقصود و مرام فرد بیرون آید از دار السلام  
 شمس سان بی کوک و بدر و نجوم راه پماید بسوی ملک روم  
 زان سبب افتاد اندر خاص و عام ناله های زار چون روز قیام  
 اهل عصمت بیقرار و آشک بار در فراق طلعت رخشان یار  
 جمله اغصان آن ابهی شجر قلبشان از بیم هجران پر شرر  
 حاملین عرش عزت در فغان از غم هجران ان محبوب جان  
 جمله احباب آن حی قدیر از زن و از مرد از خورد و کبیر  
 در فغان و ناله و آه و حنین از غم هجراله العالمین  
 الغرض در جمله دار السلام کوئیا کرده قیامتها قیام  
 ظالم و مظلوم هرد و اشک ریز دیده کریان با تمیز و تمیز

﴿ در حرکت از بغداد و بیست نفس از اهل حرم و احباب ﴾

تا که شد مسطور در لوح قدر از عنایت کاندرا ان ابهی سفر  
 اهل عصمت و از محبان بیست تن هم سفر باشند باشاه زمن  
 لیک چون پوشیده و مستور بود لاجرم در هر سری صد شور بود

در سه نه روز از قضای دادگر  
 چون گذشت از سال نو ایام لا  
 خواست تالارا کند صرف بلی  
 تا بهنکام الستش در جهان  
 امر شد آن روز کا ندر باغ کل  
 کز حرم آتروز شاه کن فکنان  
 کشت برپا دردم از فرمان قل  
 آن معلاباغ و آن اعلی مقام  
 آن او ان فصل کل و کلزار بود  
 چونکه بزم اندر کاستان ساز شد  
 کاصلا هنکام کلزار و کل است  
 کز حرم بیرون خرامد با سرور  
 الصلا ای زمره کر و بیان  
 الصلا ای فرقه غلمان و حور  
 یوم موعود است و عالم خرم است  
 از عدم نامد کل و بلبل پدید  
 ذ کر کل کز هر لسان مذکور بود  
 کاندرا و غیب بقا ظاهر شود  
 چون کل اندر کاستان مسکن کند  
 تاده و دوروز بر خوان وصال  
 شد مهیا جمله اسباب سفر  
 روز سی و دومش شاه ولا  
 زد برضوان بلی کل راصلا  
 از بلا لائی نماند در میان  
 بزم آریند بهر شاه کل  
 سوی باغ کل کند نقل مکان  
 خیمه سلطان کل در باغ کل  
 بود رضوان نجیبیه بنام  
 ساغرستان کل سرشار بود  
 بر همه روحانیان آواز شد  
 یوم میقات شهنشاه کل است  
 تا کنند در کاستان چون کل ظهور  
 الصلا ای معشر غیب و بیان  
 جماعی بیرون شتابید از قصور  
 یوم مقصود است و عید اعظم است  
 از قدم جز بهر این فرخنده عید  
 بهر این عیدی سرا سر نور بود  
 میرا قلم لقا ظاهر شود  
 بابلان را چشم جان روشن کند  
 درد هد کل را صلا با اتصال

این عدد آمد بروج آسمان  
 و این عدد آمد حواریین روح  
 کرده اندر عشق جانان زابتدا  
 کاندرا و شمس هدی ظاهر شود  
 الصلا ای انبیا یوم لقا است  
 با جمیع اولیا حاضر شوید  
 چونکه در راه ولادیدید زجر  
 الغرض خوش شورشی خوش محشری  
 هشت جنت نه فلک را دیده باز  
 اندرین بودند کان بدر کرم  
 نعره ز دارض و سما ملک و ملک  
 طوبی جنت چو دیدان سر و قد  
 طاعتش چون دید حور با صد سرور  
 دید چون تسنیم اعلاش سلسبیل  
 دید رفتارش چو سدره منتهی  
 از رخش حور معانی کف برید  
 از سما هر ذی وجودی تا سماک  
 طلعتش بر کل اشیا جلوه کرد  
 کل اشیا کشت با هم یکدله  
 چندان از اندم که در کون و مکان  
 و این عدد اسباط اسرائیلیان  
 و این عدد انوار فرقان بافتوح  
 جمله برایام اعظم اقتدا  
 طلعت ذات خدا ظاهر شود  
 ساعت اشراق محبوب بقا است  
 سوی وجه لایبری ناظر شوید  
 الصلا کاینک که مزداست و اجر  
 شور او در هر دلی در هر سری  
 بهر اشراق جمال بی نیاز  
 مهران طالع شد از باب حرم  
 انت محبوب الوری و الملک لک  
 گفت دور از قامت تو چشم بد  
 گفت یارب چشم بد بین باد کور  
 کرد باهر نیک و بد خود را سبیل  
 تا ابد گفتا مبادت انتها  
 نعره زد از شوق پیراهن درید  
 گفت یار و روح البقار و حی فداک  
 بر همه با کل اسما جلوه کرد  
 زان عطا بر کل اسما حامله  
 طلعت ان جمله کرد عیان



در ترنم زمره افلاکیان  
 از مکان تالامکان اندر طرب  
 عرشیان بر فرشیان کویان چنین  
 فرشیان در حیرت از آن انبساط  
 کس ندیده آن چنان روز عجب  
 سرو ابهائی گرفتار آمده  
 لیک در حوالش فغان و احزان  
 شاه ناطق باد و لعل مبتسم  
 ظاهر از هر سمت صد شور و نشور  
 سی و دوم در سه شنبه وقت عصر<sup>(۱)</sup>  
 آمد از هر کلبی ز آن شاخسار  
 بلبلان از طلعت آن شاه کل  
 چهلکی نالان که کل اینست و بس  
 پیش رویش هر کلی خار است خار  
 ما باین کل جمله بلبل بوده ایم  
 چون نبوده باب این کلزار باز  
 عاشق کلهای فانی آمدیم  
 حالیا کاین کل ز رخ پرده فکند  
 شاه را در کاستان آرام شد

(۱) سه شنبه سی و دوم نوروز \*

بلبلان از عشق آن کل تاسحر  
 تا نسیم صبح رحمت دروزید  
 فجر بر فجر جبین الله دمید  
 کفت والفجری که در قرآن بود  
 که دمید اینک بر این فجر جبین  
 بعد از این آید ایال عشر هم  
 ظاهر آهم از چنان شد بعد از آن  
 که عبث دادیم عمر خود هدر  
 آنچه را کاین بلبلك تفسیر کرد  
 در کجا این بلبلك تفسیر خواند  
 فجر جو مادر چه وهم و کان  
 مالیال عشر جو از این و آن  
 غیر اول شب که فجر روح شد  
 شاه ده شب نیز در کلزار ماند  
 محو موهوم این بود ای جاهلان  
 چشم از معلوم رویم دوختید  
 شمع واقع نزد شمس بی بها است  
 من چه گویم کاندن آن ایام کل  
 منبسط کردید خوان فضل وجود  
 مسلم و کبر و نصار او بهود

در تعنی بادرون پر شرر  
 شب چه جعد الله بر کنجی خزید  
 بلبل دید روز دل نعره کشید  
 بالله این فجر بر از ریحان بود  
 الذی لاح بساطان مبین  
 ظاهر از این کیسوی پر پیچ و خم  
 اهل تفسیر آمد از وی لب کزان  
 و آنچه فهمیدیم آمدنی ممر  
 حق واقع بود و بس تأثیر کرد  
 که همه ما را بیک کنجی نشانند  
 کآمد آن فجر از جبین الله عیان  
 که دمید از خم خم آن کیسوان  
 باب یوم الله از او مفتوح شد  
 هر مفسر را بجای خود نشانند  
 صحو معلوم این بود ای غافلان  
 شمع موهوم از کان افر و ختید  
 اینک از اصلش کمان است او بها است  
 چون عنایت شد ز شه بر حال کل  
 اندر آن ایام بر کل وجود  
 رویان رضوان ابهائی نمود

هر فریقی کآمد انجا از ام  
 عالی ودانی غنی وهم فقیر  
 تافتی شمس عنایت مستدام  
 اندران ایام از کل عراق  
 روز و شب بی خوف و بی دربان و بیم  
 چهلگی مرزوق از خون لقا  
 زان زمان که سلطنت آمد پدید  
 آنچه میگفتند از روزا است  
 جمله ذرات حقایق بی صدف  
 کرد سبحان بر همه امکان ندا  
 چهلگی کردند اظهار ولا  
 اندران ایام کل این امور  
 جمله ذرات سرمست بلی  
 لیک ناطق سویشان شاه جهان  
 چونکه من غائب شوم از این مکان  
 بعد چندی نیز از اطیاری لیل  
 کر نلغزید آن اوانها از ولا  
 ورنه یکسر غرقه لا میشوید  
 جمله از امروز نسیان میکنید  
 عجل را در جای من جامید هید

بهره ور کردید از خون کرم  
 بی تفاوت اندران بزم کبیر  
 بی تفاوت بر همه نوع انام  
 کس نشد محروم از آن اشتراق  
 عالی ودانی دران در که مقیم  
 ساجد در گاه محبوب بقا  
 هیچ سلطانی چنان بزمی ندید  
 که خدا بر عرش رحمانی نشست  
 در حضور اقدسش بستند صف  
 که من آیانیستم رب شما  
 متفق گشتند در قالوا بلی  
 فاش و بی تأویل آمد در ظهور  
 بود با آن شاهش اظهار ولا  
 میرسد یاران شمارا امتحان  
 سامری وعجل آید در عیان  
 در شما افتد هزاران وای وویل  
 صادقید آروز در قول بلی  
 معترض بروجه الا میشوید  
 غفلت و طغیان وعصیان میکنید  
 هم بر خفاشها سرمینباید

کر نظر پوشید از کل جهات  
 ورنه در این باد کی ماند چراغ  
 ظاهر آمد آنچه سه فرموده بود  
 رهروانرا منحرف کرد از سبیل  
 نوبت اطیاری لیل است این زمان  
 طیر لیل از کوری افتد در کان  
 لیل تاریکست و دلخواه من است  
 لیک در غفلت که ز اشراق بها  
 حلم حق چندیش مهت میدهد  
 بعد از ان برق جلاش میجهد  
 ای خدای پر عطای ذوالمنن  
 کرچه هر نفسی که یابست بها است  
 طعنه بر نور خور رخشان زند  
 الغرض آن جالس عرش ولا  
 رفته بود آن سوی شط ایام لا  
 یازده شب هم بکاشن کرد جا  
 (ذکر انتهای عید اعظم و ذکر سفر مبارک از بغداد تا اسلامبول)

میدهم جسم شماها رانجات  
 کفتم اینک لیس لی الا البلاغ  
 سامری وعجل رخساره نمود  
 در سبیل حق نماند الا قلیل  
 کآمده عکاشه مارا عیان  
 که دیگر شمسی نباشد در جهان  
 نوبت ای انا الله من است  
 آب کرد سنکها و کوهها  
 تا که هر کوری برش سرمینهد  
 مزد هر کس در کنارش مینهد  
 حفظ فرما بندگانرا از این فتن  
 در بر او شمس کمتر از شما است  
 اعتنا بر کور موشی کی کند  
 حرف لارانی فرمود از بلی  
 که گذشت این سوی شط شاه ولا  
 تا مکمل کشت ایام بلی  
 (روز شنبه شور محشر شد پدید  
 کس مینماد آنچه اندم دیده شد)

چون چهل سیم شد از سال جدید  
 بزم کل زان کستان پیچیده شد

طاعت کل از گلستان رخت بست  
 زانکه از اشک روان و خون دل  
 شاه شد بر رفرف عزت سوار  
 بهر تسکین قلوب پر شرر  
 بعد از آن باشوکت و فرّ و جلال  
 رو بسوی مرزوبوم روم کرد  
 هر کجا کان میر امکان میکندش  
 فرقه مستقبلین از هر بلد  
 والیان و عالمان هر دیار  
 آن چنان عزت چنان فرّ و جلال  
 دیده کل ملل پر نور از او  
 مثل ایام کل ان ابھی بساط  
 دویم ذی قعدہ تا ختم صفر  
 اندران مدت جمیع آن سُبُل  
 چون ربیع معنوی همراه بود  
 هر کجا خیمه زندمیر بهار  
 آن ربیع جو دور زاق انام  
 در مداین در قری در کوه و دشت  
 تا ابد آباد و معمور آمدی  
 کرده رحمان تکبیه بر عرش جلال  
 بلبل دل تا کمر بر کل نشست  
 جمله صحن گلستان کشت کل  
 لیک از هر سوهزاران اشکبار  
 هفته ئی هم شد فریجاتش مقرر  
 باخیام و رفعت و اصحاب و آل  
 و از لقا بغداد را محروم کرد  
 بود ساجد در برش سحر او دشت  
 جانب شه راه پچا لا یعد  
 ساجد باب جلالش بنده وار  
 دیده امکان ندیده تا بحال  
 زانکه هر ویرانه شد معمور از او  
 بود هر جا منبسط با انبساط  
 بود آن خوان عنایت مستمر  
 کوه و صحرا غرق لاله بود و کل  
 دائما کلشن مکان شاه بود  
 لا جرم کلزارها باشد هزار  
 خوان فضلش منبسط در هر مقام  
 هر کسی در خوان جودش می نشست  
 و از شراب روح مخمور آمدی  
 کشته عالم غرق دریای نوال

از عنایاتش فقیران بهره ور  
 قدسیان خاضع بدر بار جلال  
 بودی از هر موی آن شه منجلی  
 تا بدین تفصیل آن میر قدیر  
 فیض او باریده بر هر خشک و تر  
 انسیان مدهوش ز اشراق جمال  
 دائما او ازده ملک لی  
 از سفر شد وارد شهر کبیر  
 ﴿ ورود جمال قدم بشهر کبیر اول ربیع اول سنه ۱۲۸۰ ﴾

از ثمانین اول اول ربیع  
 اول از دولت بسی تعظیم شد  
 در مسافر خانه دادندش نزول  
 لیک آخر از فساد مفسدین  
 شاه چون ناچار هنگام وصول  
 گفت یاران اینم اول ذلت است  
 این لثمان هر که رامهمان کنند  
 شهیشان آلوده با چندین سم است  
 الغرض کلشان بر شه خار بود  
 لیک تن داده بسطان قضا  
 دشمنانش روز و شب در دار و کبر  
 بر کسی ننمود یک جواعثنا  
 هر چه گفتندش که ای شاه غنی  
 گفت جز یکتا خدایم یار نیست  
 مستقر کرد ید سلطان رفیع  
 منتهای عزت و تکریم شد  
 که توثی مهمان دولت با قبول  
 اهل دولت کشت با ملت قرین  
 کرد شهریه از اندولت قبول  
 زانکه در اکرامشان صد علت است  
 سوده الماسش اندر نان کنند  
 ای بساغم در فرحشان مدغمست  
 بر شان بر قلب صافش بار بود  
 بر قضای داد کر کشته رضا  
 لیک آن شه فارغ از شاه و وزیر  
 ظاهر از هر موی او صد کون غنا  
 لازم است از صدر اعظم دیدنی  
 مطلقا با صدر و بدرم کار نیست

تا ادرنه شد معین از عناد  
 داد آن شه امر دولت را جواب  
 چیست ای بی دولتان عصیان من  
 میزیم من با همین جمع قلیل  
 لیک ازاد بار بعضی همرهان  
 گفت خود دانیدای قوم جهول  
 مستعد ذات و خاری شوید  
 این سعادت فضلی از فضال بود  
 این چنین دولت دگر ناید بکف  
 چون عبت دادید این دوات زدست  
 عز امر الله ازین کفران شکست

﴿ خروج از شهر کبیر بسوی ارض سر ۲۰ جمادی الثانی ﴾

( سنه ۱۳۸۰ )

چونکه شد آخر جمادی یوم بیست  
 در میان سردی و باران و کل  
 جمله آل الله از خورد و کبیر  
 جمله اصحاب آن شه بی لباس  
 در زمستانی چنان پر برف و باد  
 جمله کی اندر میان یک قبا  
 با چنین تفصیل اعظم هشت روز  
 چشم امکان بهر آل الله کریست  
 شد بسوی ارض سر سلطان دل  
 بید سان لرزان ز تاب زمهریر  
 از جفای فرقه حق ناشناس  
 کانچنان سردی کمی خاطر نداد  
 جمله کی لرزان تر از باد صبه  
 بود در ره انشه عالم فروز

سر قول العجب کل العجب  
 یکدور وزی پیش از شهر رجب  
 شد عیان بین الجمادی وال رجب  
 شد ادرنه مستقر وجه رب

﴿ ورود جمال قدم بادر نه ۲۸ جمادی الثانی سنه ۱۲۸۰ ﴾

برادر نه چونکه وارد آمدند  
 بعد چندین روز بیتی دیده شد  
 لیک آن بیت از قضای دادگر  
 زانکه منزلگاه تابستان بداد  
 که بیغداد از تف کرماز جیر  
 اندران سرمای سخت بی فتور  
 لیک باز از بعضی اندر پرده بود  
 در سرای کاروان نازل شدند  
 بهر منزلگاه شه بکزیده شد  
 بود از صحرا بغایت سرد تر  
 در زمستان منزل جانان شداو  
 که بارض سرد و چار زمهریر  
 کرد وجه الله ابهائی ظهور  
 بهر رفع کینه قلب حسود

﴿ ظهور امر مبارک در بیت امر الله ﴾

بعد چندی ز امر آن سلطان ود  
 دروی امر الله در اظهار شد  
 نغمه انی انا المحبوب زد  
 جمله آفاق را مدهوش کرد  
 ابرامش انقدر بارید در  
 هر طرف الواح حق ارسال شد  
 در زمان اندکی مانند برق  
 بیت امر الله عرش الله شد  
 واندر او خرق همه استار شد  
 شعله بر هر جاذب و مجذوب زد  
 بعد از آن از پای تا سر هوش کرد  
 که جهان کردید از آیات پر  
 مقبلان را دوره اقبال شد  
 امر حق تبلیغ شد بر غرب و شرق

خار و کل از یکدیگر ممتاز شد باب رحمت بر محبتان باز شد  
 لیک شد مواج دریای بلا هر طرف یاران بطوفان مبتلا  
 از قدم ایچان کداز عاشقین اقتضای امر تو این است این  
 هر زمان کز چهره برداری نقاب میشود کون و مکان پر انقلاب  
 دور سابق انبیا و اولیا بودشان اسم تو در یای بلا

﴿ در مناجات ﴾

حالیا اسم و مسمی با هم است پس بلای تو چه مقدار اعظم است  
 نهر اصغر چونبکه کشتی بشکند بحر اعظم بار الها چون کند  
 ای صلیب عیسی مریم ز تو رأس یوحنا بطشت غم ز تو  
 ای بلای احمد مرسل ز تو جلوه کرشمس بلا اول ز تو  
 ای شهید کر بلا قربان تو هم هانش کشته هجران تو  
 ای حریمش بر عزیمت مقتدی چون اسیر کشور شام آمدی  
 کشتگان قلعه مازندران زاتش عشق تو شان افروخت جان  
 طلعت قدوس و باب الله پاک کرد هر یک از شعف جانر افداک  
 کشتگان ارض طهران بهر تو آنچه واقع شد بزنجان بهر تو  
 ساغر نیریز لبریز از تو بود ماجرای دار تبریز از تو بود  
 ز ابتدای قتل هاییل شهید تا بامر وز آنچه بر پا کن رسید  
 جمله وارد شد بختم جان تو ایچهان جان و سر قربان تو  
 ز ابتدای امر سلطان بیسان که هویدا کشت بر کل جهان

خمس و عشرین سال شدای مقتدا که بسا جانهای پاکانت شد فدا  
 یکزمین اندر همه ایران نماید جز که عشقت اندر این خون فشانند  
 یا تعالی الله از این بحر بلا که یکی موجش هزاران کربلا  
 هست یکقطره ز دریایت یقین ابتلای اولین و آخرین  
 یک لسان باید چو دریا های نار کز بلایت دم زندای شهر یار  
 نی چو من محمود و دل افسردنی از بلای هجر و حرمان مرده نی  
 در بیا بانهاد دیده سالها کرده باوی کوه و صحرا ناله ها  
 حال کاندر شهر محبوب آمده در هوای هجر مغلوب آمده  
 ای بها جانم بلا کردان تو در شکایت بودم از هجران تو  
 داشتم در دست لوحی باقلم میزدم شرح غم هجران رقم  
 اندرین بودم که با حزن مدام ثبت سازم در غمت زاینسان کلام  
 کای بهادر منجن عکاسی و هشت روز و شب بر این اسیر غم گذشت  
 تا شب نوروز سلطانی رسید لیل وصل و قرب سبحانی رسید  
 لیل نوروز آمد و عید صیام وین غم هجران من نامد تمام  
 این سخن نوشسته در مفتوح شد و از بشارت جسم بیجان روح شد  
 هادی و منصور گفتند ان دو یار مژده بادت بر تقای کرد کار  
 امشب آتالک ملک بقا از عنایت خوانده بر خوان لقا  
 ای بهاد یکر تو دانی چون شدم از مکان و لامکان بیرون شدم  
 انچنانچه این بلا کش کشت شاد جمله مهاجران ز وصلت شاد باد  
 سیمای این هادی و منصور تو باد از جام لقا مسرور تو

لیل هجر جمله یاران روزیاد  
 شکر الله ساغر سر شار شد  
 صد فغان از حالت دیروز من  
 حبذا از حالت امروز من  
 بودد یروزم کمال بعد و فصل  
 روز نوروز است روزم کشته نو  
 هست قبل از ظهر تا اکنون دوبار  
 ان بهائی کان محمد شصت سال  
 آخرش هم نعمت و صلش نخورد  
 این محمد در سه ساعت مرتین  
 ای محمد مرحبا بادا تورا  
 که عجب خوش بخت و خوش طالع شدی  
 صد هزاران سال اگر جام بلا  
 دایمادر هجر و در حرمان یار  
 یک نظر کردن بروی ان جمیل  
 تو که بر بزم وصال افتاده ئی  
 سجده بنماشکر کن دلشاد باش  
 ای بهازین عاجز کمتر ز مور  
 تا بدهر روز و شب این خوان خود  
 الغرض وقتیکه در دار السلام  
 روزشان هم از لقا فیروز باد  
 روزیم خمر وصال یار شد  
 که فلک بگریستی بر روز من  
 کارز و دارد ملک این روز من  
 هست امروزم کمال قرب و وصل  
 حزن در قلمب نمانده یم جو  
 کشته ام مسرور از دیدار یار  
 بود بهر هجر او اندر ملال  
 حسرت این آرزو بر خاک برد  
 از لقای او منور کرد عین  
 هر دمی وصل و لقا بادا تورا  
 از لقا چون بدر جان ساطع شدی  
 نوش میکردی برنج و ابتلا  
 میشدی صد سال سایر در دیار  
 محو کردی جمله را بی قال و قیل  
 غرق دریای جمال افتاده ئی  
 تا ابد از بند غم آزاد باش  
 منقطع نمای این خوان سرور  
 بذل کن بر جمله مهجور ان خود  
 بود وجه الله ابھی را مقام

از علو امر او در هر دیار  
 هر کسی کاهل بیانرا میکزید  
 چند سال از پرتو آن ذوالجلال  
 جمله احباب آسوده شدند  
 چونکه شه بیرون شد از دار السلام  
 جمله از سوارخ بیرون آمدند  
 چونکه شیران ز امر حق بودند اسیر  
 کر نه منعی میشدند از شاه خود  
 در یکی جمله بچنگال هلاک  
 لیک شه مأمور شان بر صبر کرد

﴿ شهیدای سلطان آباد ﴾

ابتدا در شهر نوقوم دغل  
 تا بحیله چارتن از اهل حق  
 سال قبل از جان و دل هر چارشان  
 بر شهادتشان بشارت داد یار  
 چونکه راجع کشته اند از شهر جان  
 خلق را داعی الی الله آمده  
 دو نفر شان بی بدل در علم و فضل  
 یک تن دیگر فقیری نوجوان  
 فکرها کردند با مکر و حیله  
 که بدند از پا کبازان سبق  
 کشته فائز بر لقای یارشان  
 بر زده از عشق دردشان شرار  
 بی محابا جمله بکشوده زبان  
 طالبان راهادی راه آمده  
 یک نفر شان بی بدل در جود و بذل  
 از شعاع حب حق روشن روان

﴿اول جناب ملا ابراهیم علیه بهاء الله دویم جناب ملا محمد علی﴾

— علیه بهاء الله سیم جناب رحمة الله علیه رحمة —

و بهاؤه چهارم جناب نوشاد علیه جمال الله

ولی همنام و همکام خلیل  
 سیمی را رحمة الله بود نام  
 چارمی کز حبابهی شاد بود  
 شاد باد ارواح و جان هر چهار  
 آن جفا کیشان مردود دغل  
 بقتة باتیغ و با شمشیر تیز  
 جمله دها بر ایشان خونگریست  
 یک تن دیکرز نسوان سیده  
 از بزرگان و مهان آن بلد  
 گفت من هستم ز آل فاطمه  
 کی کنم از بهر اولاد یزید  
 کاشکی بودی مرا صد روح و جان  
 چونکه دیدند این چنین مستحکمش  
 ظالمان بردند سوی ارض طا  
 درره محبوب فاش و باهره  
 در جوار الله ابهی جاش باد

دویمی نامش علی بعد النبیل  
 رحمة الله مهرش باد امدام  
 نامش از عهد قدم نوشاد بود  
 رحمت حق بر روان هر چهار  
 جمعشان کردند با مکر و حیل  
 جمله را کردند یکدم ریز ریز  
 دیدها بر حالشان جیحون گریست  
 نارا بهائی بقلبش موقده  
 خواستند از وی که گوید حرف رد  
 نیستم از اهل خوف و واهمه  
 ترک کیش جد خود شاه شهید  
 تا بیازم بهر ابهی رایگان  
 باهز ازان جور و ظلم و استم  
 شد شهیدانجا بصد جور و جفا  
 جان نثاری کرد مثل طاهره  
 هم بفر دوس لقا ماواش باد

﴿حکایت شهدای نجف آباد﴾

بعد ازان از ارض نون اصفهان  
 باغل و زنجیر ما نوس آمدند  
 چند تن شیران زد دست رو بهان  
 تا بظهران جمله محبوس آمدند  
 چون شدند از حبس ارض طا برون  
 چارتن زانها ز قوم کفرون  
 در زمین صاد مقتول آمدند  
 در بساط دوست مقبول آمدند

— حکایت جناب حاجی ملا حسن عم زین المقرین —

— علیه ما بهاء الله و دو نفر هم راهان او —

یک تن از آنها حسن بدر منیر  
 زاهد و دارای علم و باعمل  
 در شب آخر چو رخشان آفتاب  
 گفته اورا کای حسن شد بی الم  
 کرفته لا رالله خواهم صد روان  
 شاه گفتش چون رضائی ای صدیق  
 چونکه شد بیدار ازان رو یا حسن  
 هر دو گفتندش که او هاست این  
 گفت نی نی یارضا یا نارضا  
 قول محبوبست و در وی نی خلاف

دروفا کردیده موی او چو شیر  
 با تحمل در بلا یا چون حمل  
 آمده محبوب ابهایش بخواب  
 اسم تو در لوح سر بازان رقم  
 کوی بر من تا بگردانم قضا  
 تا بیازم در قدمت رایگان  
 این دو تن هم بایدت بودن رفیق  
 بار فیقان گفت خواب خویش تن  
 میشویم آزاد ما فردایقین  
 میشویم امروز باهر سه فدا  
 بارضای او نمائید اعتراف

ساعتی ننگدشت کز آنجا یکاه هر سه را بردند سوی قتلگاه  
هر سه تن دادند جان اما حسن با سرور و آن دو با آه و حزن  
﴿ جناب حبیب علیه بهاء الله که قبل از حضرات ثلاثه ﴾

بچند یوم شهید شده

ان یکی دیگر که نامش بد حبیب یافته از جام وصل حق نصیب  
بوده در بغداد چندی کلامان در بساط وصل محبوب جهان  
او از آن سه بیشتر سر با زشد بر رخس باب شهادت باز شد  
هر چهار اندر جوار شاه جان بادشان مثنوا و ماواو مکان

﴿ حکایت شهدای خمسه ﴾

بعد از آن در سال چارم از سفر که ادرنه بود جانان رامقر  
چون جمالش برفکنند از رخ نقاب شمس رخسارش بر آمد از سحاب  
عاشقان طلعتش در هرد یار عشق ابهی زد بدلهاشان شرار  
همچو طیر نارد رجوش آمدند از شرار شوق مدهوش آمدند  
سر بسر الله ابهی کوشدند رو بصحر اگرده ابهی جوشدند  
پنج تن انسال از اهل بها جانشان شدد رره ابهی فدا

﴿ حکایت جناب میرزا مصطفای شهید علیه بهاء الله ﴾

اولیشان مصطفای باصفا که بد از اهل نراق آن باوفا

ز ابتدای امر بوده مست حق هر زمان و هر مکان پابست حق  
بوده در بغداد باشه سالها بعد از آن کرده ز هجرش نالهها  
از عقب از عشق ابهی نا کزیر باعیالش رفته تاشهر کبیر  
از قضا اورا بینکام ورود دلبرش سوی ادرنه رفته بود  
این خبر را چونکه از خلقان شنید اشک ریزان سوی شاه خود دويد  
تا مگر سویش نماید ارتقا و از جمال الله کند درك لقا  
طلعت جانان نیامد قسمتش لیک از سوز دل بر حسرتش  
ساعتی چون با پریشانی دويد وجه غصن اعظمش آمد پدید  
از لقای غصن اعظم یکدمی کشت حاصل در روانش خر می  
بعد از آن کردید راجع اشکبار حزن ارب بر جان عالم زد شرار  
باعیال و آل باصد اضطرام کشت راجع جانب دار السلام  
لیک عشق از دستشان برده قرار هرد و در عشق بها کریان وزار  
تا که جام عشق حق لبریزشان برده از بغداد تا تبریزشان  
اندر آنجا مصطفای باوفا بادو تن اهل بها از ارض خا

﴿ حکایت جناب شیخ احمد معصومه ئی از بلاد نیشابور ﴾

علیه بهاء الله وملا علی نقی از ارض جناب شیخ احمد

علیهما بهاء الله

نام اول احمد و ثانی نقی هردو صاف و پاکباز و متقی  
احمد اندر ارض خامعروف بود بر کمال و فضل بس موصوف بود



هم شده از ارض خاتا عرش با کشته در بغداد فایز بولقا  
 هم بارض خاضعیفا نرا مجیر طالبان رارهنما و دستگیر  
 این سه را از مشرق و مغرب قضا جذب کرد و داد در تبریز جا  
 تا که بان از برق تقدیر جلال نار فتنه یافت انجا اشتعال

﴿ جناب آقا محمد جواد الساکن فی جوار الله و الثنائین بحمله ﴾  
 علیه بقاء الله

این سه تن بامظهر جود بها آمدند انجا کرفتار بلا  
 این سه تن را با هزاران ازدحام کوئیا برپاشده یوم القیام  
 جانب میدان کشیدند از جفا هر سه سرداند در راه وفا  
 مصطفی از ان میان ممتاز بود یک در دیگر برویش باز بود  
 زان سبب محبوب دادش ارتقا با عیاش خواند در بزم لقا  
 کرد از دیدار خود دلشادشان از غم هجر و فراق آزادشان  
 رفت در تبریز قعر بحر خون و ازاد رنه تا که بان آمد برون  
 گرچه راه عشق حق بی زجر نیست لیک ز جراز بهر اونی اجر نیست  
 هر که اندیشد بکار مصطفی داندا این محبوب را مهر و وفا  
 الغرض ان هر سه نور منجلی در همان ارضیکه ذکر الله علی  
 عاشقانه رفت بر بالای دار این سه تن هم آمد انجا جان نثار  
 در جوار دلبر اهبایشان باد نزدرب اعلی جایشان  
 این سه تن آمد شهید اما جواد فضل اهبایش رهند از قوم عاد

بر بساط وصل لارالش کشید از شراب وصل لازالی چشید  
 باد این دولت برایش مستدام تا دوام الله که نه اورا اختام  
 ﴿ حکایت جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی علیه بهاء الله ﴾

بعد از ان ان ارض اعلی را طیب کز وفا و صدق بود اورا نصیب  
 ز اول این امر سر کرم ولا برد باروش شادمان اندر بلا  
 بوده با احمد شهید ارض قاف سالها در یک مکانش اعتکاف  
 احمد آن دارایی سر کرد کار آن کریم بی نظیر جان نثار  
 چون شهید راه دلدار آمده یوسف جان را خریدار آمده  
 این طیب با وفا در ارض ها چشم روشن کشته از نور بها  
 بعد از ان در ارض بغداد آمده و از شراب وصل حق شاد آمده  
 بعد از ان کردیده در زنجان مکین و اندر آرز با سعادت شد قورین  
 عشق محبوب بها بعد از ظهور منصعق فرمود اورا همچو طور  
 چشم پوشید از همه کون و مکان بر کشود از ذکر اهبائی لسان  
 امران محبوب را بی خوف و بیم بر ملا تبلیغ کرد و مستقیم  
 ز آنچه جز حب بها اعراض کرد و از دو عالم بهر حق اغماض کرد  
 در ره عشق و ولا مرد انه شد زان سبب این بزم را در دانه شد  
 در دل شب در خفا بی سر گذشت هم چو یحیی سر بریدندش بطشت  
 مانند اطفالش یتیم و بی پدر از غمش نالید کل بحر و بر  
 در جوار الله باد اورا مقام لم یزل از وصل ابهی شاد کام

نزد حق ایتم او منظور باد  
 تا بوجه الله چو او مقبل شوند  
 ای بهای فاتح هر بسته باب  
 این دعا را کن ز رحمت مستجاب

﴿ جناب آقا نجف علی زنجانی علیه بهاء الله وسناؤه ﴾

بعد از آن آمد علی بعد نجف  
 آنکه از طفلی شده ز اهل ولا  
 از میان قتل کاهش دست جود  
 حفظ فرموده ید حقیق مدام  
 بعد از آن بی سبب دلخواه خود  
 بوده در فرمان و خدمت مستقر  
 الغرض هم در حضر هم در سفر  
 تا از ارض سر بفرمان الله  
 هر کجا رفته بهر جا آمده  
 ز آنکه بس با صدق بود و پا کباز  
 طائف بیت آمده اندر عراق  
 کرده بیت الله را انجا طواف  
 بعد از آن سر مست و مخمور آمده  
 آمده تا وارد طهران شده  
 بوده مقصودش که ناید مستقر  
 تیر غرود جفا کر راهد ف  
 کشته در غوغای زنجان مبتلا  
 کرده مستخلص از آن قوم عنود  
 تا که جایش داده در دار السلام  
 خادمش فرموده در درگاه خود  
 مستقیم اندر بلا چون شیر نر  
 بوده نه سالش در اندر که مقرر  
 سوی بغداد و عجم پیموده راه  
 قول و فعلش نصر امر الله شده  
 در حقیقت غرق و عاری از مجاز  
 هم شده تا ارض شین با اشتیاق  
 انچنانکه کشته نازل بی خلاف  
 سعیمایش جمله مشکور آمده  
 پشت پابر عالم امکان زده  
 تا شود راجع بسوی ارض سر

لیک تقدیرش در مهلت نداد  
 نصف شب در خواب بود آن شیر نر  
 دست بسته شد گرفتار انجوان  
 که گرفتارش کند با اختیار  
 الغرض مسجون شد از بی دولتان  
 که ندارد طاقت ذکرش قلم  
 بود در سجن اعادی پنجروز  
 هر چه افزون میرسیدش بیشتر  
 غیر ابهی در زبان ذکر نداشت  
 تا بدینسان ظالمان دل سیاه  
 نعره در بازار میزد همچو شیر  
 این چنین می گفت تا آخر نفس  
 جان و سر اندر ره محبوب باخت  
 ارض طار اخون اورن کین نمود  
 جمله اهل طابرایش خون جگر  
 کاین جوان ترک خوش همت نمود  
 در مقام عشق حق مردانه بود  
 شاد باد از وصل ابهی جان او  
 الغرض از هجرت دار السلام  
 هر دمی در هر طرف ظالمی جدید  
 عید قربان آمد و فرصت نداد  
 که عنودان ریختند او را بسر  
 و ار نه صد کس را نبودی حد آن  
 بست دستش را قضا با اضطرار  
 بس جفاها دید از آن سگ سیرتان  
 تا کند در لوح امکانش رقم  
 اشتعال نار قلبش سینه سوز  
 اشتعال عشق میشد پیشتر  
 غیر جانبازی دگر فکری نداشت  
 زار بردندش بسوی قتلگاه  
 قائل یار بی الا بهی دلیر  
 تا که مرغ جان برون شد از قفس  
 خود بفرودس لقا الله تاخت  
 نه فلک بر همتش تحسین نمود  
 خون دل میریختندی از بصر  
 دم زدا ز ذکر محبت تا که بود  
 هم سمندر بود و هم پروانه بود  
 باد با جاننش قرین جانان او  
 حال یاران این چنین بد مستدام  
 ظلم آتی از گذشته بس شدید

چونکه اصل سدره سرگرم بلاست چون بلای شاه بی اندازه بود همچنین هر سال يك ظلم جدید عزم شد شهر اکه بعد از پنجسال تا شود عکای شام اورا مقام طلعت رحمان ز سر مستسر که محبان میخورد اینک بهم مضطرب نائید یاران از بلا زانکه در این ابتلا اسرارهاست از بلا این امر روشنتر شود الغرض صبر خداوند قدیر شیرهارا امر او محکم بیست

لاجرم فرعش زشش سو مبتلا است شش جهت هر دم بلائی تازه بود تا که میقات ادرنه سر رسید سازد از آن سرزمین شد در حال از قضای مبرم بی اختتام هر زمان احباب بر ادای خبر هم ادرنه هم عراق و هم عجم شکر حق گوئید وقت ابتلا بعد از این ظلمت بسی انوارهاست اشتعالش از ثریا بر شود رو به انرا کرد یکسر شیر کبر رو به انرا باز شد بر ظلم دست

حکایت ظلم رومی

اولاد در مصر دست افراشتند تخم بیداد و شقاوت کاشتند

حکایت جناب آقا میرزا حمید علی اصفهانی و رفقای سته او

علیه بهاء الله وجوده و فضله

هفت تن ز اهل بهاء کردند اسپر باغل و زنجیر زارو دستگیر ضبط بنمودند مال جمله را خانه و اهل و عیال جمله را

کس نمیداند چه شد آن هفت تن وان بلا کیشان مهجور از وطن اطلاعی نیست از احوالشان رحم فرما ای خدا بر حالشان

حکایت جناب سیاح و رفقای سته ایشان

علیهم بهاء الله و جاله و وصل الله و لقاءه

هفت تن هم از خود شهر کبیر از غلامان بها شد دستگیر بعد از آن قسمت شدند آن هفت تن دو نفر ماندند انجا با محن چارتن محبوس در قبرس شدند مبتلای هجر و حرمان آمدند یکتن دیگر که درویش بها است هست در عکاد و برزم لقا است

حکایت شورش بغداد و مظلومیت و اسپری اهل بها

علیهم بهاء الله \* و شهادت آقا عبد الرسول

حکایت حبس او با برادرش در طبران علیهما بهاء الله

بعد از آن بغداد را برهم زدند دست بر جور و جفا محکم زدند چندتن از دوستان ان دیار آمدند از تیغ اعدا از خمدار شد شهید ظلمشان عبد الرسول انکه بود از ابتدا ز اهل وصول هر دو کرده خویش را از عشق کم هر دو تن بودند در دار السلام بعد از ان از امر محبوب امم هر دو شان رفتند تا ملک عجم

هر دو تن در قم گرفتار آمدند  
سوی طابردند بازنجیر شان  
يك برادر بود نام او حسین  
يك دوسالی در بلا یاسر ببرد  
از دو حبس آزاد شد آن بوالحسن  
رفت جانش جانب جان آفرین  
ليك این عبد الرسول با صفا  
چون عیال و آل او زان انقلاب  
شه سوی آنها کسی ارسال کرد  
جایشان اندر پناه خویش داد  
این چنین بود نداشت سال سفر  
همره اهل حریم شه شدند  
تا ادرنه هر دو در بزم وصال  
بعد از آن ز امر بها راجع شدند

﴿ آقا محمد حسن بن آقا عبد الرسول علیه بهاء الله ﴾

يك تن از آنها پسر نامش حسن  
از عنایات بها مسرور باد  
الغرض عبد الرسول غمز دای  
چونکه مستخلص شد و آزاد شد  
صاف طینت پاك فطرت مؤمن  
قلبش از انوار حق معمور باد  
هفت سالش بود در انبار جای  
پیش اهل خود سوی بغداد شد

طائف بیت الحوام یار شد  
چون نبودش سوی شه اذن وصول  
هر شبی مانند مجنون خرقه پوش  
آب دادی صحن بیت الله را  
همسرای خارج آن بیت را  
الغرض آن ساغر سرشار عشق  
هر که در بغداد دیدی روی او  
یار و اغیارش همیشه مدح کو  
از وفای بسته آن دار شد  
خادم بیت خدا شد آن رسول  
همچو سقاییان یکی مشکش بدوش  
هم تمام دوستان شاهرا  
آب دادی هر شبی با صدولا  
بود دائم رونق بازار عشق  
میشدی عاشق بخلق و خوی او  
قلب ذی نفسی نرنجیدی از او

﴿ آقا عبد الرسول حبس طهران بتجسس خادم ﴾

﴿ بیت الله بغداد ﴾

پنجسال اینگونه در دار السلام  
نی خیال بودش از دنیا بدل  
در ره حب بهایی اشترک  
يك شبی بعد از غروب آن خرقه پوش  
ناگهان از دشمنان دین دو تن  
بر زدندش هر دو بر قصد هلاک  
مشکرا بنهاد بر روی زمین  
بعد از آن آن مشکر ایک سو نهاد  
گفت ای یاران دو تن ز ختم زدند  
بود خادم بر جمیع خاص و عام  
نی کانی بودش از عقوبت بدل  
بود از آرایش کونین پاك  
مشك آبی داشت بر بالای دوش  
سینه اش خستند از تیغ محن  
گفت یارب البها روحی فداك  
تابه بیرونی رسید آن پاك دین  
یا بهائی گفت و برخاك او فتاد  
بعد از آن از چشم من پنهان شدند

سوی محبوب دهید از من پیام  
 شد رسول بی معین قرآن تو  
 کشت چشمش در فراق تو سفید  
 این بگفت و از قفص آزاد شد  
 از غمش بگریست خون بیت و حرم  
 کای به این است اندر کاه جود  
 حال در وی بنده اترامیکشند  
 ای بها بین ذلت و خاری ما  
 جمله اهل بها جمع آمدند  
 که حکایت این چنین حال این چنین  
 آمد از شه جانب ایشان جواب  
 بر جفای دشمنان صابر شوید  
 چونکه محبوب شما مظلوم شد  
 الغرض آن قوم بی اصل و اصول  
 در جوار الله باد او را مقام  
 هر که آن ایام در بغداد بود  
 بسکه ظلم ظالمان سرشار شد  
 جمله اهل الله را کردند اسیر  
 هم ز بغداد وهم از ارض حسین  
 جمله احباب بهارا از رجال  
 کی شهنشاه ملل رب انام  
 رفت و شد جانش بلا کردان تو  
 جان براهت داد و روی تو ندید  
 و از وصال لایزالی شاد شد  
 اشکبار آن جمله یاران زغم  
 که نمودند اهل آفاقش سجود  
 در میان خالک و خون در میکشند  
 و از جفا کیشان نکونساری ما  
 تاغرا فی سوی شاه خوردند  
 ما چه سازیم ای ضعیفا نرا معین  
 که برائید از فغان و اضطراب  
 بر قضای داد کر شا کر شوید  
 غیر مظلومی شمار نیست بد  
 ریختند اندر حرم خون رسول  
 و از لقاء الله دائم شاد کام  
 در فغان و ناله از بیداد بود  
 قتل و غارتشان چو کب و کار شد  
 از زن و از مرد و از خورد و کبیر  
 کشت بر با بس فغان شور و شین  
 حبس کردند آن گروه بد خصال

حکایت جناب شیخ حسن زنوزی علیه بهاء الله

پیر اهل زمره عرفان حسن  
 انکه اصلش بود زاخر با بجان  
 مساکش در بدو عمر اخبار بود  
 بعد از آن بود است انعالی خصال  
 بعد فوت شیخ آن مرد امین  
 در بساط سید آن دارای بر  
 بوده اندر سلاک اهل افتخده  
 رفته تاشیر از شادان سوی او  
 بوده با محبوب اعلائی مدام  
 هم بما کو هم بچه ریق ان صدیق  
 بس بلا هادیده اندر حب او  
 تا که اعلی امر کرده باولا  
 اندر انجام بودندت فرض است و عین  
 نی که آنی زائر اندر قبر او  
 شیخ چون در کربلا ساکن شده  
 ایک در دل بوده این سرش مدام  
 تا زمانیکه شهنشاه بهی  
 رفته از بغداد سوی کربلا  
 ان مهین شیخ عزیز مؤمن  
 زابتد از حب حق اذربجان  
 و از طریق اجتهادش عار بود  
 در بساط شیخ احمد چند سال  
 بوده چندین سال با سید قرین  
 بوده از خاصان و از اصحاب سر  
 تا ظهور حضرت اعلی شده  
 کشته مستبشر ز شمس روی او  
 کاتب آیات آن رب انام  
 بوده در سجن و غم اعلی رفیق  
 لیک دائم با سرور و خنده رو  
 هان برو ای شیخ سوی کربلا  
 تاشوی فائز بیدار حسین  
 بلکه رخسارش ببینی رو برو  
 بهر اوز این وعده حیرت آمده  
 پیش کس نمود فلش از خاص و عام  
 با جمال و عارض وجه الهی  
 شیخ را دیده بحیرت مبتلا

دست او بگرفته با انوارها  
 بعد از آتش گفته وارستی ز دین  
 شیخ از این ماجری شاد آمده  
 داشته بارجه ابهی آن صفی  
 بوده اندر برج او یک اختری  
 شده وید از آن دوسر مست جمال  
 شیخ یک انسی بانها داشته  
 این چنین بوده زمانش بردوام  
 آن او انرا شیخ با سیاح خود  
 جمله ایام اعظم را تمام  
 بعد از آن کانشاه رفته بر سفر  
 شیخ ز اینسان تا دو سال بیش از این  
 تا شده سیاح سیاح دیار  
 اهل و آتش را سپرده دست شیخ  
 زانکه در اخلاق آن شیخ فرید  
 با تحمل با توکل با خشوع  
 هشت جنّت کوئیانی گفته کو  
 الغرض چون رفت سیاحش ز بر  
 نرد عشق یار خود میباختی  
 تا که در آن فتنه پراقتلا

ساعتی کردانده در بازارها  
 شد مبارک بر تود یدار حسین  
 در وصال از هجر آزاد آمده  
 در ضمیر صاف خود عشق خفی  
 حضرت سیاح کشتش مشتری  
 هم جلال و هم جمال و هم کمال  
 یکدم انهارا بکس نکداشته  
 تا زمان هجرت دار السلام  
 آمدند اندر حضور شاه خود  
 بود شیخ از وصل ابهی شاد کام  
 مانده شیخ اندر فراش خون جگر  
 بوده با سیاح امهائی قرین  
 بسته احرام حریم کوی یار  
 رفته و جاننش شده پابست شیخ  
 منفرد بود و کسش ثانی ندید  
 هم رؤف و هم صبور و هم قنوع  
 کشته مبعوث و مجسم اندر او  
 اشتعال هجر او شد بیشتر  
 در غمش میسوختی میساختی  
 دستگیر ظلم شد در کربلا

حبس اندر محبس بغداد شد  
 در غم محبوب ابهی داد جان  
 یار از دیدار خود شادش نمود  
 شد شهید راه حق آن مرد کار  
 الغرض از کربلای پر بلا  
 بی کنه کردند جمعیرا اسیر  
 جمله میگفتند کراطل بها  
 کی بداینسان زار و مظر میشدیم  
 یا پسا کویان همه از مردوزن  
 شد مجدد کربلا را شورشین  
 اشکباران بادلی پراشتیاق  
 سوی موصل از جفا بردندشان  
 اهل موصل جمله کی در شوروشین  
 چشم عالم اندرین غم خون کریست \*  
 ما جرای شورش دار السلام  
 یار از یار دگر بگر یختی  
 هم برادر از برادر در کزیز  
 هم پسر اعراض کردی از پدر  
 همچنانکه شاه در بغداد گفت  
 گفت نام این بلد بغداد شد

واندر انجا از قفص آزاد شد  
 شد مشرف بر حیات جاودان  
 از قفص و از حبس آزادش نمود  
 صد هزاران رحمتش از کرد کار  
 هم ز بغداد سرا سرامتلا  
 جمله کیشان بی پناه و بی مجیر  
 میشدی امروز اندر فرق ما  
 کاش اندر پاش بیسر میشدیم  
 با هزارن ناله و آه و حزن  
 زانکه یکسرا اهل و اصحاب حسین  
 جمله کی مطرود کشتند از عراق  
 واندر انجا حبس بسپردندشان  
 کاین اسیرانند ز اصحاب حسین  
 موصل از غم دجله و رجیع چون کریست  
 بوده مثل شورش روز قیام  
 جارخونی جارخود در اریختی  
 باقرین خود قرین اندر ستیز  
 هم پدر بیزار بودی از پسر  
 در سر در معنی بغداد سفت  
 داد و بیداد اندر او بنیاد شد

اندر این بغداد غوغا میشود داد و بیدادش بعالم می‌رود  
شده‌مان نوعی که شه‌اخبار داد تاثر یارفت از او بیداد و داد

﴿ حکایت امین افندی که جمال قدم اور ادر رویا امر ﴾

بنصرت فرموده

اندران شورش یکی ز ابھائیان	کز رخ انوار ابھائی عیان
نام او مانند شخص او امین	بی شبیه و مثل دران سرزمین
در ادرنه زد شهنشاه قدم	از علو ذکر استعلاش دم
گفت در رویا برم آمد امین	در حضورم سود سر را بر زمین
روی او دیدم چونار افروخته	چشم از غیر جام دوخته
قد رأیناه بوجه ناصرة	عینه کانت الینا ناظره
چونکه دیدم حالتش رامستطاب	کردم از رحمت بسویش بس خطاب
کای امین در وصف من بکشازبان	فاش کن ذکر مرا در مردمان
ناصر من باش با کل وجود	ذا کر من باش در غیب و شهود
مشتعل کن خلق را از نار من	از علو شهرت اذکار من
انچه شه فرموده بودش در عیان	کی رسد بر قامتش دست بیان
شد همان رویا بیک لوحی رقم	سوی او ارسال شدنی بیش و کم
چند ماهی چون گذشت از این بیان	فتنه بغداد آمد در عیان

﴿ حکایت جناب امین افندی ﴾

اندران فتنه امین بیمار بود	لیک جام عشق او سرشار بود
بود از اشراف بغداد آن امین	ابن نائب قاضی آن سرزمین
در میان عسکریه معتبر	صاحب شهریه و سیف و هنر
در خروج شاه از دارالسلام	از لقاء الله رسیده بر مرام
حی اندر قلب او حادث شده	کم کمک بر رفعتش باعث شده
چار سالی پیش از این تصدیق تام	کرده در امر خداوند انام
از صراط الله گذشته هم چو برق	بهر مهر حب حق گردیده شرق
چشم پوشیده ز شان و منصبش	روز و شب آمد نظر این مطلبش
بیت اعظم را مدام از طائفین	گاه و بیکه معتکف با عاکفین
شمع حب الله در هر محفلی	مایل انوار رویش هر دلی
مجلس اصحاب اعراب و عجم	دایم از رویش مزین چون ارم
ان زمان کلام عیان آن شور و شین	از قضا بیمار بودان نور عین
چون شنید از ابتلائی دوستان	خواست از جاه چو سرو بوستان
سیف خود را بست محکم بر کمر	گفت دیگر زندگی رانی ثمر
دوستان حق گرفتار رجفا	تو بر احوال خفته این نبود وفا
بست بر نصرت میانرا انجوان	سوی بیت اعظم حق شد روان
تاز بیت الله کنند دفع ضرر	افکنند بر جان کمر اهان شرر
این چنین آن نیر بغداد و مصر	آمد ز بغداد نوتا روی جسر

یکتن انجا از خبیثان عجم چون امین آن قول ناقابل شناید  
 حمله ور شد سوی انکس شیروار ز انحکایت انچنان شد شعله ور  
 باز کردید از سر جسر آنر شید شعله ور گفتش که یک تن از عجم  
 قتل او در مذهب من لازم است یا بیار او را و بنایش قصاص  
 چونکه سر عسکر بدید آن اشتعال بعد از ان گفتش چه باشد مذهب  
 فاش و ظاهر گفت من ایهائیم نیست ایندم در زمین و آسمان  
 باعث کل رسل او هست و بس گفت سر عسکر چه میگوئی فلان  
 تو ز اهل عسکری و منصبی گفت لا والله دیوانه نیم  
 گفت بر کو چیست نص و دلیل گفت بانصی که جمله بی خلاف  
 حجت من هم همان حجت بود گفت ما را هست قرآن رهنا  
 زد ز قول شَم و ناهموار دم منقلب کردید و سیفش را کشید  
 کرد ان بیایه چون روبه فرار کامدی چون کوه آتش در نظر  
 آمد و تا پیش سر عسکر رسید حرف ناقابل زده بر مذهب  
 سوی قتلش جسم و جانم جازم است یا که خود سازم بیک ضربش خلاص  
 کشت اندر حالت اومات و لال باز کو تا ظاهر آید مطلبت  
 در غم هجران او سودائیم غیر ابهی رب و محبوبی بدان  
 هادی کل سبل او هست و بس تو مگر دیوانه کشتی ای جوان  
 بایدت جز این نباشد مطالبی نص قاطع دارم و ایهائیم  
 تا شویم آ که ازین تازه سبیل پر رسول الله نمود ید اعتراف  
 نور بخش مذهب و ملت بود حجت. تو چیست بنایش بما

گفت من هم ده مقابل مثل او که اگر جمله در او منصف شوید  
 پس کسی ارسال کرد آن نفس حر چند جلد آیات رحمن اندر او  
 چون امین یک جلد آهارا کشود در میان جمع با وجد و سرور  
 انچنان کان جمع کشتند از جهات این چنین با صوت و آواز بلند  
 شد از آن فرخنده ذات منقطع خلق را بیدار کرد از خواب جهل  
 هم بسیف و هم بذکر و هم بیان آنچه در رؤیایه از وی دیده بود  
 شد معطر عالم از انفاق او ناصرش باد ابا در هر د و کون  
 بعد از ان از ظالمان دلسیاه جرم او تبلیغ امر الله شد  
 چونکه شد محبوبس آن نور و داد هم چو یوسف مسکن اندر چاه کرد  
 روز و شب سرمست ذکر یار بود اندر این ایام کاین غرق فنا  
 آورم حالا شمار پیش رو هم چو من رب مرا و اصف شوید  
 کرد حاضر جعبه ئی ز الواح پر جمله باتذهیب و باخط نکو  
 سوره حج و طواف بیت بود هم چو د اوڈ نبی خواندان ز زبور  
 بعضشان کریان و بعضی محو و مات غلغلی اندر سرایه در فکنند  
 ذکر حق در قطب امکان مرتفع شد محک ما بین هر نا اهل و اهل  
 ناصر امر بها شد در عیان مو بمو آمد جمیعش در وجود  
 قاتح صد باب شد مفتاح او انچنانکه امر او را کشته عون  
 شد امین محبوبس بی جرم و گناه کار او در نزد حق دلخواه شد  
 حبسیا ترا خوانند بر رب العباد لیک اهل چاه را آگاه کرد  
 دمبدم تبلیغ امرش کار بود از عنایت هست در عکاش جا



ماه هفتم را بود ختم و ختام  
 آمده شخص غریب رهگذر  
 که بحبس آن شعله عشق اله  
 ده نفر ز اسلام و یکتن از یهود  
 پیش والی این خبر کردند فاش  
 بر آمین و همهرانش گفته او  
 تا شمارا بخشم از زندان نجات  
 کرشوم اندر محبت ریز ریز  
 ز انسبب انجمله راز نجا اسیر  
 با هزاران ازدحام و دارو کبر  
 هر کجا هست از بهامسرور باد  
 کانچه بر او بود کوتاهی نکرد  
 ای بها چون از تو دور افتاده ام  
 تا شود ذکر محبانت شفیع  
 ای بها حق تو و اغصان تو  
 حرمت این فرقه مسجون تو  
 حق آنانی که مقبول آمدند  
 حق آنانی که در راه ولات  
 که ز فضل وجود ذره پروری  
 حبسیانت راز بند آزاد کن  
 کامده محبوب را عکا مقام  
 داده از حال آمین الله خیر  
 یازده تن را بحق بنموده راه  
 مهر حمتشان جلوه کرده در وجود  
 خواسته تا گوشه اندر اختفاش  
 هر یکی را که بیس او بد بگو  
 گفته اندش جلگی هیبات وهات  
 رونکرد انیم از آن رب عزیز  
 باغل و زنجیر شان مانند شیر  
 کرده اندار سال بر شهر کبیر  
 و از عطایش ناصر و منصور باد  
 کس چو او با عشق همراهی نکرد  
 دل بند کرد دوستان داده ام  
 که شوم فائز بوصلت ای رفیع  
 حق اهل عصمت و ارکان تو  
 حق مهجوران دل پر خون تو  
 در ره عشق تو مقتول آمدند  
 هر دمی نوشند صهبای بلات  
 باز کن بر روی یارانت دری  
 طالبانت راز و وصلت شاد کن

ای بها بگذشت آن تاریک سال  
 ای بها آمد گنون سال جدید  
 کانچه در روی بسته شد بکشاید این  
 ای بها بر هر چه خواهی قادری  
 که چسان در هر بلد در هر دیار  
 اندر این نوسالشان مسرور کن  
 از سنین هجرت سخت شدید  
 از کرم این رامبارک سال کن  
 یک مه دیگر بصد عز و علا  
 رحمتی فرمای ای سلطان کل  
 بلبانت را بر آور از قفص  
 ای بها هر چه بما باشد عسیر  
 کاندر او مسدود شد باب وصال  
 بهر سال قبل کن او را کلید  
 دفع حزن و حبس او فرماید این  
 بر جمیع دوستانت ناظری  
 از غمت هستند زار و اشکیار  
 و از شراب وصلشان مخمور کن  
 سال ششم رفت و هفتم شد پدید  
 سال وصل و عزت و اقبال کن  
 میرسد ایام اعظم ای بها  
 خیمه زن از فضل در بستان کل  
 بانوای وصلشان کن هم نفس  
 هست در نزد تو بس سهل و یسیر

عید آمدای شهنشاه انام

عیدئی ده بر فقیران و السلام

(تم)

در آخر نسخه اصلیه این عبارت مسطور بود  
 اشعار جناب نبیل مرحوم علیه بهاء الله و غفرانه است  
 در نهایت شهر ذی القعدة الحرام سنه ١٣٣٥  
 از روی نسخه صحیح حریفی و عینا  
 استنساخ و بدقت مقابله شده است \*



— ١٥٢ —

الثناء الذي ظهر من نفسك الأعلى \* والبهاء الذي طلع من جمالك  
الابهي عليك يا مظهر الكبرياء وسلطان البقاء ومليك من في الارض  
والسماء \* اشهد أن بك ظهرت سلطنة الله واقتداره وعظمة الله  
وكبر ياؤه \* وبك اشرفت شمس القدم في سماء القضاء وطلع جمال  
الغيب عن أفق البداء \* وأشهد أن بحركة من قلمك ظهر حكم  
الكاف والنون وبرز سر الله المكنون \* وبدأت الممكنات  
وبعثت الظهورات \* وأشهد أن بجمالك ظهر جمال المعبود وبوجهك  
لاح وجه المقصود \* وبكلمة من عندك فصل بين الممكنات وصعد  
المخلصون الى الدروة العليا والمشركون الى الدركات السفلى \*  
وأشهد بان من عرفك فقد عرف الله ومن فاز بلقائك فقد فاز  
بلقاء الله \* فطوبى لمن آمن بك وبآياتك وخضع بسطانتك وشرف  
بلقائك وبلغ برضائك وطاف في حوالتك وحضر تلقاء عرشك \*  
فويل لمن ظلمك وانكرك وكفر باياتك وجاحد بسطانتك وحارب  
بنفسك واستكبر لدى وجهك وجادل ببرهانك وفر من حكومتك  
واقترارك وكان من المشركين في الواح القدس من اصعب الامر مكتوبا \*  
فيا الهي ومحبوبى فارسلى الي عن يمين رحمتك وعنايتك نفحات  
قدس الطافتك لتجذبني عن نفسي وعن الدنيا الى شطر قربك ولقائك  
انك أنت المقتدر على ما تشاء وانك كنت على كل شيء محيطا \*

( ١٥٢ )

عليك يا جمال الله ثناء الله وذكره وبهاء الله ونوره \* أشهد بأن  
مارأت عين الابداع مظلوماً شبيهك \* كنت في أيامك في غمرات  
البلايا — مرة كنت تحت السلاسل والاغلال — ومرة كنت تحت  
سيوف الاعداء ومع كل ذلك أمرت الناس بما أمرت به من لدن  
علم حكيم \* ورحي لضرك الفداء ونفسي لبلاتك الفداء \* أسأل الله بك  
وبالذين استضاءت وجوههم من انوار وجهك واتبعوا ما أمروا به  
حبا لنفسك أن يكشف السبجات التي حالت بينك وبين خلقك  
ويرزقي خير الدنيا والآخرة وانك أنت المقتدر المتعالي العزيز  
الغفور الرحيم \*

( ١٥٢ )

صل اللهم يا إلهي على السدرة وأوراقها وأغصانها وأفنانها  
وأصولها وفروعها بدوام أسمائك الحسنى وصفاتك العليا \* ثم احفظها  
من شر المعتدين وجنود الظالمين انك أنت المقتدر القدير.

( ١٥٢ )

صل اللهم يا إلهي على عبادك الفائزين وإيمانك الفائزات انك  
أنت الكريم ذو الفضل العظيم لا إله إلا أنت الغفور الكريم \*

( ١٥٢ )

الكرجه سزاوار آن بود كه بعد از هبوط قلم أعلى از انامل  
مولی الوری اسم قلم وخلمه و رسم رقم ونامه از عالم وجود بعالم

عدم راجع شود و لکن چون در این یوم ظلمانی که ورقاء رحمانی در ریاض فرقانی در حقیق بنوای ( یوم بجعل الولدان شیئاً ) مترجم و خطیب سبحانی بر منابر سور قرآنی در ذکرش بیان ( ان نزلة الساعة شيء عظیم ) متکلم و از قلوب و عیون اغصان و خاصان نیرامکان آنهار دماء و دموع در جریان و سریانست \* این مورخسته و مرغ پر بسته و پیردل شکسته از مصدر امر رحمانی و مطلع حکم سبحانی صراط الله المستقیم و منهج الله القويم و الفرع المنشعب من الاصل القدیم حضرت سرالله الاکرم غصن الله الاعظم روحی و نفسی لوجه الوقا و لنفسه الفداء مأمور کردید که وقایع ابن ایام ظلماء و الرزية العظمی و البلیة التي منها انشقت الارض و انفطرت السمارة ضبط نماید تا از اختلاف و انحراف محفوظ ماند و دست حوادث زمان در آن تصرف و تبدلی نتواند فوراً امثال نموده و قلم تسلیم ربودم ولی لسان حال در اعتذار از ابیات و اشعار باین بیت مثنوی مولوی ناطق شد \*

( چونکه کل رفت و گلستان در گذشت

نشوی دیگر ز بابل سر گذشت )

لذا بکلماتی چون قلب و حالم پریشان مستعیناً من لطفه العمیم و فضله العظیم آغاز نمودم و صفحه اولی را بزیارات و صلوات مبارکات که از قلم اعلی در ارض سر و عکالاحباء الله فی ارض الخاء و دیار آخری نازل شده مزین نمودم — فله الحمد که بشرف قبول

مشرف گردید و هر صباح و مساء حضرت غصن الله الاعظم جمال قدم جل شأنه را بهمان زیارات و صلوات با جمیع اغصان سدره رحمن و احباء الله خاضعاً خاشعاً متذلللاً ساجداً مبتهلاً زیارت می نمایند — و ملا اعلی و مسکان فردوس ابھی را بنا له و حنین و ضجیح و این میا و رند \* طوی للزائرین طوی للفائزین طوی للراسخین \* امید که باجر این عمل که خالصاً لوجه الکریم است بزودی پندای احسای اسرع الی مولاک و ارجع الی منقلبک و مشواک بان ساحت پاک خواند و از این بیم و باکم رهاند \* انه قوی قدیر \* و بالا جا به جدیدر .

کما سمعنا من غصنه الاعظم و سره الاکرم — نه ماه پیش از این واقعه عظمی فرمودند که دیگر نمیخواهم در این عالم بمانم و دائماً با احبائی که در این نه ماه ملاقات می فرمودند ذکر و صایا و بیاناتی می نمودند که از جمیع آنها عرف و داع استشام میشد و بکمال تعجیل در تدارک بودند ولی صریحاً اظهاری نمی فرمودند تا شب یکشنبه یازدهم شوال که پنجاهم روز نورز بود رسید و اثر تب در جسد عنصری مبارک نمودار گردید و لکن آنشب اظهار نفرمودند و صبح همان شب جمعی از احباب مشرف شدند و نزدیک عصر آن روز شدت تب ظهور و بروز یافت — و بعد از عصر جز یکتن از احباب که عرض لازم الاصغاد اشته احدی مشرف نشد و روز دوشنبه هم که یوم دوم بود جز یک نفر از احباب احدی شرفیاب نشد

ولیکن روز سه شنبه که یوم سیم و یوم الوصال این شکسته بال بود  
 هنگام ظهر تنها بنده را احضار فرمودند و قریب بنیم ساعت  
 کاهی جالسا و کاهی ماشیادر اظهار عنایات کافیه و تبیان بیانات  
 وافیه — ایکاش میدانستم که شرفیابی آخر است تاذیل مقدس را  
 أخذ نموده رجایی نمودم که بقدا قبول فرماید و از این دار  
 الغرور وارد بحر سرورم نماید: آه آه قضی و امضی \*

و در عصر آن روز هم که جناب حاجی نیاز از مصر وارد  
 در کاه محبوب بی انباز گردیده بود انجنا بر ابا جمعی از احباب بار  
 حضور دادند و باب لقا بوجه جمعی کشادند — و تا نزدیک غروب  
 دسته دسته احباب شرفیاب میشدند — و دیگر بعد از آن روز احدی  
 از احباب مشرف نشد و باب لقا مسدود و چرخ کبود از آه و حنین  
 مہجوران پردود — و اغصان سدره رحمن همگی در کل اوان در حول  
 مبارک حاضر — و حضرت غصن الله ضیاء الله الابهی روحی له الفدا  
 ذکر نمودند که جمال مبارک در ان ایام بیاناتی می فرمودند که  
 ماها طاقت استماع آنها را نداشتیم و عرف فراق از بیانات نیر آفاق  
 ساطع بود و فرمودند که کتابی مختوم بخط خود بغصن اعظم سپرده ام  
 و آنچه لازم است در ان کتاب ثبت نموده ام — باری بهمین  
 منوال ایام و لیالی منقضی شد تا دوشنبه یوم نهم که یوم الاحزان  
 دوستان و اغصان و خاصان بود در رسید — در ان روز حضرت  
 غصن اعظم از محضر مبارک بمحل مسافرین نزول نمودند و تکبیر

مبارک را بهمی رسانیدند و ذکر نمودند که جمال مبارک فرمودند  
 که باید کل صابر اساکنا ثابتر اسخبر ارتفاع امر الله قیام نمائید  
 و ابدا مضطرب نشوید چه که من همیشه در هر جا که باشم باشما  
 هستم و در ذکر شما و فکر شما هستم — از ان بیانات آتش بار قلوب  
 حضار در احتراق و انفطار چه که عرف و داع مالک الابداع از  
 آنها استشمام میشد — و چنان جمیع دوستان منقلب و پریشان شدند  
 که همگی قریب بهلاکت بودند — لذا از منبع اُطاف محبوب  
 یکتا و دوست بهمتا یوم دیگر که سه شنبه دهم بود یوم السرور  
 شد — و نیر بهجت و حبور بظهور آمد \* حضرت غصن الله الاعظم  
 هنگام طلوع فجر با بهجت و ابتشار اغصان و انوار راییدار نمودند  
 و بشارت سلامت و صحت مبارک مستبشر فرمودند و بعد  
 از ان چون کل شکفته و خندان بمنزل مسافرین ناراشدند  
 و چون نسیم مشکبار جعد نکار و روح القدس رحمت پروردگار  
 یکان یکان احبا بر از خواب بیدار نمودند \* فرمودند که برخیزید  
 و با سرور تمام بحمد و شکر مولی الانام قیام نمائید و بنوشیدن چائی  
 سرور با بهجت و حبور مشغول شوید که حمداً لنفسه العلی الابهی  
 که صحت تمام در احوال مبارک هویدا — و آثار عنایت عظمی از  
 جبین مبارک پیدا گردید \* فی الحقیقه آن روز جهان افروز سرور  
 و ابتهاج طائفین عرش طلعت بهاج و دوستانش بنوعی بود که  
 بمجمیع اهل عکا بلکه تمام اهالی بر شام سرایت نمود — و عموم انام

از خواص و عوام بمانند یوم عید بتبریک و تمجید و تفریح و تعیید مشغول گردیدند چه که از یوم حدوث تب بقدر هزار نفر از فلاحین و فقرا را با قوه جبریه مجتمع نموده و لباس عسکری پوشانیده و بمشوق نظام واداشته بودند که بعد از چند یوم همه را با فلک نار باقصی دیار ارسال نمایند - و در نزدیک قصر مبارک خیمان اسیران برپا و حنین آنها و اهل و اولاد شان شب و روز بعرض مالک الموجود متصاعد بود و در صبح همان یوم السرور ناگهانی تلکراف سلطانی در نجات و آزادی آنها رسید و باعث بهجت و شادی ان هزار نفر با منتسبین آنها گردید - و همگی بخلفت سرور و حبور بیمن مالک ظهور فائز شدند - و حضرت غصن اعظم چند کوسفند قربانی نمودند و بفقرا و اسرا و اهل زندان و لیمان قسمت فرمودند بنوعیکه جمیع السنه و قلوب بد کر بقاوشکر نعمای محبوب ابهی در داخل و خارج عکا ناطق و سکویا بود - باری یومی بود مشهور که احدی در خاطر نداشت که چنان سرور عمومی در بر شام بکافه آنان دست داده باشد - و همان یوم حضرت غصن اعظم بعکا تشریف بردند و تکبیر از لسان جمال مبارک در جمیع منازل احباب برجال و نساء ابلاغ فرمودند و در یوم یکشنبه پانزدهم وقت عصر جمیع احباب را که در قصر حضور داشتند و جمع کثیری از مهاجرین و مسافرین بودند احضار فرمودند در حالی که در بستر بحضرت غصن الله الابدع روحی له الفداء تکیه فرموده بودند جمیع احباب

با کیا طائفه محترقا متبلا شرفیاب شدند - لسان عظمت در کمال مرحمت و مکرمت و ملاطفت با همگی ناطق که از جمیع شماها را ضمیم بسیار خدمت کردید و زحمت کشیدید هر صبح آمدید و هر شام آمدید همگی مؤید و موفق باشید بر اتحاد و ارتقاء امر مالک ایجاد - و ان مشرف شدن شرفیابی آخر احباب بود و طیور قلوب بندای قد غلق باب القاء باهل ارض و سماء باحنین و بکا منادی و مخاطب و قیام قیامت کبری را امر اقب تاشب شنبه رسید که شب بیست و یکم از حدوث نب جمال مبارک بود مقارن باشب دوم ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۹ هجری هلالی و شب دهم خورداد فارسی جلالی و شانزدهم یار رومی و ایلة القدرة از شهر العظمة بیانی که یوم هفتادم بود از روز نوروز و سنه پنجاهم قمری و چهل و نهم شمسی از بعثت مبشر ملعت محبوب ابهی علی اعلی در حالتیکه از تب اثری نبود اراده محتومه سلطان بقا بر خروج از سجن عکا و عروج بهمال که الاخری التي ما وقعت علیها عیون اهل الاسماء که ذکرش در لوح رؤیا از قلم اعلی در غرة محرم تسعین که سال سادس از ورود مدینه عکا بود که نوزده سال قبل از این سال پر ملال بوده نازل شده بود تعلق گرفت - و انقلاب عالم تراب جمیع عوالم رب الارباب را باضطراب آورد و در ساعت هشتم از ان لیلة الظلماء التي فيها بکت السماء علی الثری ظهر ما نزل من لسان الله المقدس فی کتابه الاقدس \* دیگر لسان حال و قال از بیان حال عاجز - الملك و المملکوت

الله ولا حول ولا قوة الا بالله \*

در شورش آن محشر اکبر که جمیع اهالی عکاو قرای حول  
ان در صحرای حول قصر مبارک کریان و بر سر زنان و وامصیبتا  
گویان این دو بیت مشنوی مولوی مناسب حال و مطابق  
احوال است \*

چرخ بر خوانده قیامت نامه را تاجچیره بر دریده جامه را  
آمان میکفت اندم بازمین کوقیامت راندیدستی بین  
وتایکهمفته از ان محشر اعظم شب و روز جمع غفیری غنی  
و فقیر و یتیم و اسیر از خوان نعمت منعم العالمین متنعم \*

یاسلطان الایجاد و ملیک المبدأ و المعاد که ظهور و غیابت هر دو سبب  
آسایش قلوب عباد و عمار بلاد بوده و هست \* از حین استوایت  
بعرش اعلی و هیکل اعز آمنع علی ابھی که فجر یوم ثانی از محرم  
الحرام سنه هزار و دو یست و سی و سه هجری بود تا حین ارتقای  
بمآلک بقا و عوالم آخرایت که ساعت هشتم از لیلۃ السبت دوم  
ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و نه است که هفتاد و هفت  
سال هجری الا دو ماه هلالی بوده و بعدد عز (۷۷) معدود گردیده  
در کل حال و هر غدو و آصال و هر ماه و سال سبب عزت عالم  
و اُمم بودی و هیچ سائل و آملیرا از باب جودت راجع ننمودی الا  
با بهجت عظمی و عطیه کبری \* و هیچ مهموم و محرومی را از محضر  
انور و منظر اکبر خارج نفرمودی الا با سرور اعظم و رجای آم \*

حاشا که این عبید را از بؤس شدید نرہانی و بسرور مالا  
مزید لهنرسانی \* أنت أنت لا اله الا أنت \* و از یوم ثانی صعود حی  
قیوم الی مقامه الا قدس الامنع المحتوم المکتوم هر یوم از فضلالی  
اسلام و نصاری و شعرای انها تلک کرافات تعزیت بساحت انور  
حضرت غصن الله الاعظم وارد و قصائد غراء در مرثی و عزاء  
در محضر اطهر شان حاضر \*

سبحان ربنا العلی الابھی — اگر در او ان ظهور مظاهر  
الهی و مشارق شمس رحمانی اهل اعراض و انغاض مجال یافتند که  
بعضی مقال سبب اضلال شوند چنانچه در حق سید انبیا و سرور  
اصفیا روح ما سواه فداء گفتند آنچه گفتند و اقوالشان را رب  
العزة در قرآن بیان نموده (واذا رأوك الذين كفروا ان يتخذوك  
الاهزوا لهذا الذي بعث الله رسولا)

و در مقام دیگر (ولما سمعوا الذکر قالوا انه لمجنون) و حسن  
این ثابت که بعد از ارتقاع رایت اسلام مداح اعظم خیر الانام بود  
در سنین اولیه چه مقدار قصائد در ذم ان منبع نور و مطلع  
ظهور انشا و انشاد نموده که اسان از ذکرش خجل — و همچنین  
کعب بن زهیر که چنان بدمت ان حضرت قیام نموده بود  
که ان حضرت دم او را هدر فرمود — و بعد از عزت و اعلاء کلمه \*

اسلام بنوعی بدائع ان حضرت قیام نمود که عفوش فرمودند  
 وجوائز عالیہ بخشودند - والله الحمد والمنه که در این ظهور اعظم  
 قدرت وعظمت امر الله چنان ظاهر و باهر است که در سجن اعظم  
 جمیع امم روی زمین ابدأً مجال نیافتند که کلمه از لسان که مخالف  
 عزت و شأن باشد جاری سازند - بلکه همیشه در احوال تهنیت  
 وتعزیت با انکه معترف بمقامات الوهیت و ربوبیت نیستند  
 قصائد عالیہ انشا و انشاد در مدح سلطان ایجاد نموده و می نمایند  
 و از هر سمت تلکرافات بلسان ترکی و تازی از سفراء و علما  
 و امارار سیده و میرسد \* مناسب دیدم که صورت يك تلکراف  
 با چند قصیده در این اوراق مذکور دارم ایفرح الابرار باعلاء امر  
 الله العزيز المختار و اعزاز کلمة الله البهي النوار \*  
 ( صورت تلکراف نامه شخص فاضلی از اهل سنه )

مسمى بمحيي الدين افندي

ان نبأ أفول شمس الكمال وكوكب الجمال أورث القلوب  
 ضجيجاً وأحيجاً واضطراباً - نسأل الله سلوة واصطباراً \*  
 ( محي الدين )

( صورة جواب تلکراف )

﴿ از لسان احلی بیان حضرت غصن الله الاعظم ﴾

المصيبة دهماء والرزية صماء فالصبر منصرم والقلب مضطرم  
 والدمع منسجم وهيبات السلوة والعزاء الامن استجار جوار رحمة  
 الكبرى وشتان بين ذلك الجوار وهذا الجوار

( عباس )

( صورة قصیده اولی که شیخ فاضل و شاعر و ادیب کامل )

شیخ عبد الملك شعبي در تعزیت انشامو ده \*

أئن<sup>(۱)</sup> ولن القى حليفا سوي السهد<sup>(۲)</sup>

ومدمع عيني سح<sup>(۳)</sup> في صفحة الخد

على نكبة حلت فحلت عرى النهي

وما لها الصبر الجليل الى الفقد

فحتي متي يادهر أنت محاربي

بأسهم رزء<sup>(۴)</sup> لا تقابل بالرد

اصبت فؤادي كم وكم قد أضعته

وضل رقادی<sup>(۵)</sup> وانزوى للجوى<sup>(۶)</sup> رشدی

(۱) آئن ناله میکنم (۲) السهد شب بیداری (۳) سح جاری شد (۴) رزء

مصیبت (۵) رقاد خواب (۶) جوی شورش قلب \*



وكنت قوي العزم ان جئت شاهرا<sup>(١)</sup>  
لسيف عناد لن يميل الى الغمد  
فمازلت تسطو بالجنود وتعتدى  
وان لم يفدك القط<sup>(٢)</sup> ملت الى القيد<sup>(٣)</sup>  
كتائبك الايام<sup>(٤)</sup> ان جرت حاربت  
وساعدها خطب ان انبز<sup>(٥)</sup> لم يجد  
لها حادثات كم تمر على الفتى  
وان يرج منها النصر مالت الى الضد  
تري الحرفي اكدارها ظل يفتدى  
ويصفو بها عيش اللثيم مع الوغد<sup>(٦)</sup>  
وذو حالة الدنيا لمن يك فضلا  
اذا فك من قيد تكبل في قيد  
وسعد الفتى في عفة وتأهب<sup>(٧)</sup>  
لدار نعيم فهي من اعظم الرشد  
الم تر ان الله نادى بهاءه  
بلى يابه المتصود للفوز بالقصد  
وسار الى جنات عدن ملبيا  
للدعوة مولاه فياه بالوعد

(١) شاهر شمشير كشيده (٢) القط قطع كردن از عرض (٣) القيد قطع كردن از طول (٤) كتائبك فوج فوج لشكر (٥) انبز التوب اي سلبه (٦) الوغد دناءت (٧) تأهب ميباشدن

نعم بالفردوس رب مكارم  
وغادر<sup>(١)</sup> ارواحا تنوح على البعد  
فاعطى امانيا وجودا محققا  
وندت<sup>(٢)</sup> امانينا وعدنا بلا جد<sup>(٣)</sup>  
وسر بولدان وهور تزينت  
ونحن من الاحزان نرفل في برد  
وهناه رضوان بزخرف جنة  
واحشاؤنا تصلى بجمر اللظى المردى  
وناداه جبريل يهني بعزه  
ونادى بهاء الله ان ابني من بعدي  
ولد بعيش قد صفا من مكر  
واقواتنا صاب<sup>(٤)</sup> تحصل بالكد  
واطر به رشف<sup>(٥)</sup> الرحيق مسلسلا  
ونادنا ساقى السكاية بالكيد  
لقد كان رب الفضل والعلم والتقوى  
وبحر الندى<sup>(٦)</sup> والجود والحلم والمجد  
ومصباح جود في الدجى يهتدى به  
بلى غاية الراجي واكرم من يسدى

(١) غادر واكداشت (٢) نددت از دست رفت (٣) جد نصيب (٤) صاب شيره درخت تلخ (٥) رشف مكيدن (٦) الندى بخشش

وافعاله بالعزم للحزم قارنت  
تسامت فدلّت من يضل من الوفد  
امام همام فاضل متفضل  
تقى نقى قد تمسك بالزهد  
وبحر روى الصادى بعذب زلاله  
وانعش ارواح الورى من صفا الورد<sup>(۱)</sup>  
وروضا له اغصان جود تباست  
اذا حله الجانى حاه من اللد  
لئن تكن العليا ادلهمت<sup>(۲)</sup> لفقده  
فقد خلف العباس في أفق السعد  
ترقى الى هام<sup>(۳)</sup> السماك<sup>(۴)</sup> بفضله  
يفوح بهذا العصر كالسك والند  
معادن اسرار وموضع حكمة  
ومظهر الطاف لا ندية<sup>(۵)</sup> الحد  
فلا تأسفن عباس فهو منعم  
بجور وولدان تحييه بالود  
وهيا استمع نظم النعيم مؤرخاً  
تزيكا بباء الله قد جد للخلد

۶۹۴	۷	۱۰۴	۶۷	۹	۴۲۸
-----	---	-----	----	---	-----

ناظمها الشيخ عبد الملك الشعبي (۱۳۰۹)  
(۱) الورد محل آشامدين اب (۲) ادلهمت تاريخك شد (۳) هام بلاى  
(۴) يكي از منازل قمر است (۵) انديه مجالس

(صورة قصيده ثانيه كه فاضل اديب وشاعر لبيب)  
امين فارس معلم مدرسة پرستانت در كفر يسيف انشاموده  
﴿رثاء فرد الزمان﴾  
ما للمحاجر<sup>(۱)</sup> دمعها لا يحجر فكانه ديم غدت تتحدر  
ما للقلوب تكاد تظفر والنفو — س تكاد تزهب والمرائر تفجر  
ما للانام تكا كتموا متجمهرين — كلهم جمعوا لكيما يحشروا  
ما بال عكة قد عرتها رجفة ما بالها تبكي دماء ينهر  
ما للبيضة زال عنها بسطها وغدت بحرقه مشكل تتحسر  
هل دكت الغبراء ام هل ماتت الخضراء<sup>(۲)</sup> ام ماذا هانا أخبروا  
ام ذاك صوت الصور ام نعي البها ملاً البلاد فكل طرف يطر  
هذا بقاء الله قد ترك الثرى من حيث ناداه العزيز الا كبر  
فنفطرت اكباد سكان الثرى ويحق بعد رحيله تتفطر  
هو في سرور والانام بحسرة اذ فاتهم منه آياد<sup>(۳)</sup> تذكر  
قد كان كهفياً للبرايا كل من وافاه كان ينال ما يستنظر  
قد كان شمس هدى وبدر فضائل ومفاخر وما اثر لا تنكر  
ما فاته شيء من الافعال ذا — ت البر فهو لكل بر مصدر  
مهما نظمت فلا أحيط ببعض صنيعه أى تحاط بالبحر  
نقى الزمان وذكره لا ينطوي تتعطر الارحاء<sup>(۴)</sup> لما ينشر

(۱) محاجر اطراف جهنم (۲) ميل كرد آسمان بسوى زمين (۳) نعي  
شهر وفات (۴) آياد انعامات (۴) أرجاء اطراف

أوصافه جلت عن التشبيه إن  
ومقامه عن كل مدح قد علا  
وعن الرثاء فما رثائي شخصه  
فهو الذي استقصى الكمال مع العلي  
والحلم والعلم الجميل بالهدى  
هيات أن تحصى مناقبه الملا  
حسانته لا تنتهي قد ماثلت  
يا قوم فارق أرضنا ذو رفعة  
فالغده جرت الدموع كأنهر  
وتكاد أهل أرض أن تقضى أسا  
لولا الرجا بشباله اهل العلي  
لا تقنطوا يا قوم ان شبوله  
مامات من خلى وراه نظيرهم  
الله أكبر لا يقال بوصفهم  
ابنيه صبرا أنتم أدرى الورى  
وبصبركم اهل المصائب يقتدى  
ترك البهائم الارض واختار السما  
ولذلك في الفردوس أضحي بخطر (١)  
ترك البهائم الارض لكن ذكره  
فيها يخلد وهو مسك اذفر

(١) الخطر المشى في الارض بسكينة ووقار

يا صاح قم انشد بنيه رثاءه  
واذا استزادوا نظم تاريخ فزد  
واسألهم ان يقبلوه ويعذروا  
أبقى بهاء الله صيتا يشكر  
٩١ ١١٣ ٧٤ ٥٠١ ٥٣٠

( ١٤ حزيران عربى ١٨٩٢ )

ناظمها امين فارس معلم مدرسة بروستان في كفر يسيف  
صورت قصيده أثلثة كه يكي از صلحاى عكا كه بديانت وزهد  
وقدس معروف است وهر كز احدى ر الاجل الجاه مدح نموده  
در اين مصيبت عظمى لسان فطرتش باين ابيات ناطق شده كه  
هل علم بعضي از ابيات اورا جز در حق حضرت خاتم الانبياء  
روح ماسواه فداه جايز ندانند بلکه قائل آن را  
از منهج قويم دور شمرند

يا من تسامى بالمعارف والنهي  
لا يخف عليك التي سمت الملا  
ان الورى جزعت على فقد البها  
قطب تبرزخ فاستوى فوق السما  
ولذا بكيت دما على العلم الذي  
واتيت في نظم الرثاء معزيا  
صبرا على هذا المصاب وان يكن  
واستأسر العقلا بحكمة عقله  
فهما تقر الكائنات بفضله  
جزعا تزعزعت القلوب لهوله  
لا هوته كما يعاد لاصله  
ما عاد يأتينا الزمان بمثله  
ومذكراً إني أقول لاهله  
شم الرواسى (١) لا تقوم بحمله

(١) شم الرواسى قله كرهها

قال صبر أجدر بالخطوب مكانة حتى واليق بالفقيد ونسله  
 ولرب يوم فيه قد عظم البلا ورمى قلوب بني الكرام بنبله  
 فليكثر من التأسي دائماً بمصاب من خلق الوجود لاجله  
 ﴿الفقير اليه سبحانه﴾

(الحاج محمد ابو الخلق)

(قصيدة رابعة كه يكي از ادبای بيروت انشا و ارسال نموده)

﴿يا صبور﴾

ان الجسوم الى المراكز ترجع والروح مثل ذخيرة تستودع  
 والدين يمنع والنهي تمنهي الفتى عن ان يري من مس خطب يجزع  
 من ذا يتازع ربه في ملكه ومن الذي لقضائه لا يخضع  
 سبحانه من خالق ومهيمن منه اليه الالتجا والمفزع  
 نفدت مشيئته بسابق علمه وعنت لقدرته الخلائق اجمع  
 عش ما تشافي الارض انك ميت واحبب بها من شئت فهو مودع  
 واصنع بها ما شئت تره غدا اذ لا رهين يفك مما يصنع  
 وسل الثرى كم من نواص عفرت<sup>(۱)</sup> فيه وكان المسك منها يسطع  
 وبدور فضل قد هوت لرغامه كانت منازلها الصياصي<sup>(۲)</sup> المنع  
 ان الانام فرائس<sup>(۳)</sup> والسبعة الا — يام فيهم بالرزايا اسبع

(۱) نواص عفرت بيشاني كه بخاك مالیده شده (۲) الصياصي قلعه های

بالای کوه (۳) فرائس نیم خورده شیر

جر الزمان على الألى ذبل البلا جر الزمان على الألى ذبل البلا  
 وأناخ كلكه<sup>(۱)</sup> على ماشيدوا وأناخ كلكه<sup>(۱)</sup> على ماشيدوا  
 فاذا بنو العباس مات رشيدهم فاذا بنو العباس مات رشيدهم  
 عظم المصاب به فما من مفزع عظم المصاب به فما من مفزع  
 يوم كيوم الدين لا وزر به يوم كيوم الدين لا وزر به  
 ماخص قطر لا ولا أفق به ماخص قطر لا ولا أفق به  
 الامر ويحك فادرع جداً له الامر ويحك فادرع جداً له  
 حيث الحقايق في العوالم اعين حيث الحقايق في العوالم اعين  
 تبكي لمصباح طوت مشكاته تبكي لمصباح طوت مشكاته  
 ادناه حسن الخلق من رب الورى ادناه حسن الخلق من رب الورى  
 فكانه شمس الحقايق في الملا فكانه شمس الحقايق في الملا  
 يا قبر انت الآن روضة جنة يا قبر انت الآن روضة جنة  
 يا قبر قد أودعت منه طيباً يا قبر قد أودعت منه طيباً  
 هذا الذي بك نشره متضوع هذا الذي بك نشره متضوع  
 ياراحلا ابقى لنا من بعده ياراحلا ابقى لنا من بعده  
 طابت نفوسهم لوضعك في الثرى طابت نفوسهم لوضعك في الثرى  
 اذ ان علمك وهو بحر زاجر اذ ان علمك وهو بحر زاجر  
 من كان رزؤك في صحيفة وزنه من كان رزؤك في صحيفة وزنه  
 جادت عليك سحائب من رحمة جادت عليك سحائب من رحمة

(۱) مالیدن شتر سینه خود را (۲) تشعشع ای تبعد (۳) متضوع ای متحرك

وتعطرت بنسائم التسليم من مولاك افنية حوتك واربع  
ولقيت أنسا بالذي قدمته من صالح ينميه فضل اوسع  
ما يسلينا لفقدك علمنا ان الوفاة سبيل دار تجمع  
ووجود أنجال لهم فضل سما وبصيرة بزمامهم وتضلع  
وفصاحة علمية وفساسة حكيمة ونفوذ رأى يقطع  
فهم المكارم والكرامة والعلا وهم الفضائل والفواضل اجمع  
ولقد تركت لهم عماداً قام في تلك الطريقة لاعراها منزع  
عباسهم في يوم فقدك وجهه الكامل المتمفضل المتورع  
متمكن العرفان عند تلون المعروف يقبله كما يتنوع  
متقيد باللفظ مطلق همة وبصيرة مترفع متخشع  
يتوشح الآراء منتخباً لما هو في نفوس ذوى النباهة أوقع  
وموشح اعطافه بعارف حلل العلوم بوشيهن توسع  
تستعبد الدنيا القلوب وانه يستعبد الدنيا اليه فتخضع  
كيف العزاء له ومورد فضله ما غاض دقق فيوضه المتدفع  
ان الخطوب تهول عند عمومها اذ ليس من يسلى ولا يتوجع  
لكنتي قد جئت في مرثيتي وجميع احرفها عيون تدمع  
﴿مصباح رمضان﴾

﴿قصيدة خامسة كه اديب لبيب رشيد افندي صفدي﴾

( از اعضای مجلس بلدية عكا انشاموده )

مصاب ليس يعقبه شفاء ودا ما لصحته دواء  
وخطب قدملا الاحشا كدورا فمزقها وقد عظم البلاء  
وكرب زلزل الدنيا بهول له حزنت على الارض السماء  
وداهية دهت قوما برزء على آثاره وجب البكاء  
وحادثة نعت قطب المعالي فضاق لوقعها فينا الفضاء  
بهاء الله من قد حاز سراً تلاً في الوجود له سناء  
امام قد حوى علما وفضالا ورشداً منه قد ظهر البهاء  
بادراك الحقيقة في المباني فيان له على الفضل العلاء  
بتحقيق اليقين على صلاح وزهد لا يشوبهما رياء  
ومن نال الكمال وكل شيء تكامل يعتربه الاتهاء  
فظالبه المنون برد دين وحكم الدين في الشرع الوفاء  
لدا أدى الامانة في مقام يعز على السوى فيه الرضاء  
وحسبك انه قد سار عنا الى الافق المنير كما يشاء  
ولكننا فجعنا في همام أقل صفات صورته الضياء  
وقنا دهرنا بالحزن نرئي اماما قد يحق له الرثاء

ونبكيه دما طول الليالي على التقدير ان عز البكاء  
 نسلي النفس عنه في بنيه هم الصلحا الكرام الاتقياء  
 على ان الفقيد وان تولى فنور لا يحيط به جلاء  
 ولما أن رأى كلا سيفني وهذا الكون ليس له بقاء  
 سعى نحو الجنان يروم خلدًا بدار لا يدانيها الفناء  
 فنال بها من الرحمن عزاً بروضات رضوها الاولياء  
 فأرخه بلاهوتي لب لجنات البها سار البهاء  
 ( ١٣٠٩ ) ( الفقير رشيد الصفدي )

﴿ قصيده سادسه كه مجمع دينيه مدرسه خيريه كليساى روم ﴾  
 ﴿ ساكنين عكا انشاموده اند ﴾

❖ نشات القلوب ❖

مادت الارض رعدة اذ تولى مبعث النور صاعداً وتعالى  
 أم دفر (١) منهاره (٢) لا تحاكي هول وقع قد صار فيه تجلى  
 لا بكاء لا أنة وعويلا انه القطب آب لما تدلى  
 كله النبيل في الاماثل اولاً - ده أغزار كمل وأجلا  
 سار هول لا يحكيه هول لا مصابا لا الخطب أم وكلا  
 انما الخطب يعتري الناس وا - لذات البهاء الكريم ثم يصلى  
 نحن خلق ولفظنا لفظ خلق واصفا كامل الصفات تجلى

(١) ام دفر كنيه دنيا است (٢) منهاره شكسته

ذا ضياء ينير كل عماء ذا نداء لكل فقر أفلا  
 ذا رجاء لكل باب ملم ذا رضاء لكل خير أهلاً  
 سار باق مستفضل في بنيه فيه في النور في الكمال يجلى  
 كيف يقنى وكله الفضل حقاً ذاته النور سامياً مستقلاً  
 بشروا الارض والسماوما بينهما انما البها ما تولى  
 فاز للنور يطلب النور ارخ ذا البهاء القدير في الله حل  
 ( ١٣٠٩ )

( اخوية القديس جاور جيوس الخيرية الارثوذ كسيه في عكا )

( قصيده سابعه كه معلم مدرسه بروتستان در عكا انشاموده )

ما بال هذى الارض تصعد لاسما طيرا فهل قطب المكارم قد سما  
 ولم الكواكب قد تزايد ضوءها هلا اليها من سناه تقدما  
 مالى اراها قد ترتب في الفضا انظر فقد صارت كجيش نظما  
 وتقاربت وترتبت ثم انحنت ذلا لديه فهل عليها ساما  
 ذهب الذي ترجو البرية دائما من كفه جودا كامطار السما  
 حقاً اذا سكبت عليه مدامع يا ارض نوحى واندى وتصبغى  
 يا ارض نوحى فالنواح لواجب حزننا على من كان فيك متيما  
 عجباً ترى هذا نهاية من حوى جسم الحبيب الى التراب تساما  
 كلاً وكلاً لم يزل حي وبلى اسمى المناقب جسمها ان يعدا  
 ان البهاء الى البقاء تقدما

يا ايها الاقوام نوحوا واندبوا  
شقوا القلوب مع الجيوب فأنما  
جودوا بدر من عيون كان في  
ابكوا الفراق وليس تبكوا ففقدوا  
لكنكم ان تصبروا ان تندموا  
لا تحزنوا لوفاته فوفاته  
ماذا نقول وأي شيء ننطقن  
بر رؤوف فاضل متورع  
رجل اذا دخل القصور بوصفه  
من ذكره يلقي الهواء طهارة  
حين ارتقى الاملاك صاحت مرحبا  
لما رأوه دونوا التاريخها

( تاريخ مسيحي ١٨٩٢ )

فله البقا ولنا اليه أوبة  
فلسنعين باثره في بره  
﴿ الفقير امين زعرب ﴾

يا امام الهدى ونور البهاء  
ليت شعري من لي بلفظ نبي  
سيد كان بعثه للبرايا  
اي لفظ يفيك حق العزاء  
فيه ارثي علامة الانبياء  
خير غوث من واسع الآلاء

بث روح الرشاد بالخلق طراً  
ومذ استكمل الرسالة فيهم  
ظهرت معجزاته تتلالا  
فاهتدى كل عاقل بسناها  
هكذا الشمس لا يفوت ضياها  
عرفت فضله الملوك وخرت  
واعترى الارض هزة يوم اودى  
وبكى الفضل فقد اعظم ركن  
وعيون السخاء سحت عليه  
من يرى بعده لرفد اليتامى  
واذا ما الشمس المنيرة غابت  
هان والله بعده كل خطب  
يا عيون القريض (١) سحي عليه  
غاب من كان للنبوة اهلا  
فاكتسى العلم بعده بحداد (٢)  
ما تأخرت عن رثاه لعذر  
سيما قيل اسرع السحب عدواً  
لا تسلني حق الرثاء لملك

(١) قريض . شعر (٢) الحداد . ثياب المأتم (٣) الجهام . السحاب  
الذي لا ماء فيه

كادت أفضى عليه لولا التأسى بعده في أشباله النجباء  
فئة يصلح الندى والمعالي والسرايا لهم وبذل العطاء  
انت منهم وفوقهم ياملادي بعلوم وحكمة وذكاء  
ولهذا فلا يليق بمثلي أن يعزى في مقام الرثاء  
أنت أدري منا وأوسع علماً في حياة مصيرها للفناء  
مامثولي أمام عرشك الا لاداء الفروض بعض الاداء  
فاذا ما سلمت للدهر ذخراً سلم الدهر من خطوب البلاء  
(امين زيدان)

واين كلمات راحم كه بطراز بلاغت وبراعت مزين است  
جواني ازادبا ونجباي مسيحيه كه درعكا سا كن است بحضور  
حضرت غصن اعظم در اين ايام مصيبت عظمى تقديم نموده \*  
الى غرة جبين الدهر وانسان عين الفضل سيدي ومولاي العالم  
العامل فضيلتو عباس افندي الالفم دام عزه \*

تنازل يامولاي يافخر الندى وامير المسكرات وتقبل من  
مفتون آدابكم عبارات يبعد نطقها عن رقيق معانيكم كبعدا لارض  
عن نور السماء . حاول أن يأتي على ذكر صفة من صفات مولاكم  
الجليل وسيدكم النبيل وبدركم الساطع وكوكبكم اللامع . حاول أن  
يصف خطباً ذهلت لديه بصائر أولى الحكمة وحات عقول أصحاب  
العلم والفهم

(خطب ألم بكل قطر نعيه كادت له شم الجبال تزول)

حاول أن يصف مصيبة كسفت لها شمس الضحى وأقل بدر  
المسكرات وكبا زناد المجد وانفصمت عرى العليا وشوه وجه الحزم  
والعزم . وغاضت ينابيع المعارف وتنكرت سبلها . وأقفرت ربوع  
المسرة ودرست معاهدها . حاول أن يصف خطب فقيده تقوضت  
لمنعاه الاضالع وارنجت لوقعه القلوب واستتكت السامع . فشاهدنا  
السكرامة تندب حظها والسيادة تبكي حامي ذمارها والعلى يؤبن  
ابن بجدته والجود يرثى راعي حرمة

حتى خلنا من الاسى كل طفل نائحاً قبل ان يتم الرضعا  
وقام مفتونوا بهائه يبيكونه عدد انعامه وعدله وهبت قلوب  
أبنائهم تنتحب عليه بمقدار مازرع فيها من حبه وفضله . كيف لا  
وهو الراحل الذي تولت المسكرات برحيله والواعظ المرشد الذي  
هداهم بوسع علمه وجزيل فضله . فأى آثاره لا يندبون بعده وعم  
لا يطلبون محمداً وعدلا الا وجدوهما عنده . آثار علمه التي خزنها  
في صدورهم أم واسع فضله الذي شمل به كبيرهم وصغيرهم أم أثيل  
مجده وجزيل حكمته أم عظيم نبيله وشريف كرامته . ولستنا بعد  
رياسته عنا وعلو مقامه ورفعة شأنه لنستطيع الاتيان بجزء من  
الواجب في تعداد صفاته وحسناته ولو جمعنا في رثائه جميع ما قيل  
في الدنيا من رثاء الملوك والامراء وأفاضل الناس . فلما حسن فضله  
تدرك ولا ما أثر عدله تعد ولا فيوض مراحمه توصف ولا غزارة  
مكارمه تحصر ولا كرم اعراقه ككرم اعراق الناس . فان كل هذه



الصفات التي كان فيها آية الله في خلقه لم تكن لتفي بوصف بعثته الشريفة  
فهو الامام المنفرد بصفاته والخبر المتناهي بحسناته ومبراته . بل هو  
فوق ما يصف الواصفون وينعت الناعتون . الراحل الذي لم يترك  
للناس زاداً غير اكباد ملتبهة ودعم مصبوب . فكيف يسوغ وصف  
من جلت صفاته عن التغيير بل كيف يليق أن يخزن الدمع بعد فقد  
هذا السيد الخطير . ولقد

جمد الماء رعية وارتياعا وجرى الصخر أنة والتياعا  
وضياء الهنا استحال ظلاما والى الحو مطلقا قد تداعي  
مذهوى من أعالي الفضل طود راسخ جاوز السماك ارتفاعا  
وإنا لنجل هذا البدر عن ان يغور في القبور وهذا النجم عن أن  
يبيت تحت الثرى . انما هو نجم بهاء لم يكن إلا لينتقل في بروج  
سعدته ويقترن بمنازل عزه ومجده

حاشا علاه من المات وانما هي نقلة فيها المنى والسؤل  
ولقد ناداه من أحبه فأجاب بعد أن ترك آثاراً تذكر متعما  
بعثته الشريفة وبعد أن أوجد في هذا الوجود معادن لطف وجود  
كفى بوجودهم عزاً وشفافاً . فسيادتكم مولاي وأتباعكم الكرام  
أصحاب المآثر الحميدة تجدون بنور حكمتكم وعلمكم ماسنه نجم  
بها أنكم المنتقل في بروج مجده فهو وان أحرزكم وأحزن الجميع بنقلته  
فقد سر ملائك دار النعيم حيث مقره السعيد . فتقبل ايها السيد السند  
من عاجز عن ادراك سر معجزاتك ومقصر عن أداء حق الواجب

نحو كرامة عنصرك أنت يا من زرعت في قلوبنا بزور المحبة واستملمتنا  
بكيفتنا الى عشق صفاتك مراسيم التعزية التي نجعل والله كيف يليق  
الأتیان بها . فباهر علمك وواسع حلمك يدركان سر قصورتنا  
وتقصيرنا . أدام الله بقاءكم وحضرات اخوتكم الكرام بالعرز  
والاسعاد \* (الفقيه جاد عید سنة ۱۳۰۹ هـ - ۱۸۹۲ م)

﴿ ۹ ﴾

حال كه يوم بيست وهفتم از غياب شمس جمال وغياض  
بحر وصال است اوراق نظم ونثر از ادبا وفضلاي اسلاميه  
ومسيحيه خارج از احصا بحضور حضرت عصن الله الاعظم  
تقديم شده ميشود ولي اين اوراق منظومه و منشوره چون از نفوس  
معروفه بتعصب در دين وعدم انقياد و تواضع وتملق و توقع باغنيا  
ومتمولين بوده منتخب و درج شد تا صاحبان بصيرت در اقتدار  
اين ظهور اعظم تفكر نمايند كه آيا در سجن اعظم كه سخت  
ترين سجنهای عالم بود چه روش وسلوك از جمال قدم جل شأنه  
ديده شده كه ان شدت كبرى باين رخاى عظمى تبديل كشت  
وان ذلت بي منتهى باين عزت بلا انتها مبدل كرديد در كدام  
تاريخ از تواريخ عالم ديده شده كه از نفسي كه مبعوض ملل  
ومغضوب دول بوده در چنين محلى چنين قدرتي از او ظاهر شده  
كه در ايام ظهور آفتاب جمالش دوست ودشمن از مائده فضل

و عطایش متنعم و همیشه بابش ملجأ آوارگان عالم و جمیع همتش  
 مصروف آسایش جمیع امم و در حین غیاب نیر جمالش هم نفوس  
 که باحدی از ابناء عالم خاضع نبوده اند بدون احتیاج و طمع باین  
 گونه کلمات بصرف خلوص و محبت مدحش نمایند و ثنای خود  
 و طائفانش زبان کشایند لا ونفس الله المہیمة علی الافاق کہ چنین  
 امری از اول ظهور مظاهر سبحانی تاحین اشراق این نیر اعظم  
 بر آفاق عالم نہ در تاریخی مذکور و نہ در صحفی مسطورہ ای دوست  
 یکتا ترا بکلمات علیا کہ از قلم اعلایت نازل شدہ میخوانم کہ شاید  
 در این وقت سحر دعایم را بپذیری و اهل عالم را بنور انصاف  
 و شفا سائی منور فرمائی ہای رب عرف عبادک جمالک ولا تجعلہم  
 محرورین عن خمر رحمتک التي جرت من اصبع مشیتک فی آیامک  
 انک انت المقتدر القدير (انتهی)

و چون این ذرہ بی مقدار را ہمیشہ آرزو چنان بودہ کہ چنین  
 روزی را نباشم و بنیتم حال کہ قضاء محتوم بر بقاء این معدوم مقدر  
 شد دیگر سزاوار ندیدم کہ بعد از چهل سال مداحی جمال مختار  
 بنظم اشعار مبادرت نمایم و لسان بتعزیت و تهنیت کشایم امید کہ  
 عذرم در درگاہ غنی متعال و اغصان سدرہ جلال بشرف قبول  
 فائز گردد - و اکنون بسبب مطلع تاریخ باین دو بیت اکتفا نمودم  
 تا مطلع تاریخ محفوظ ماند و کسی در آن تصرف نتواند \*

(۱۵۲)

(شدنہان شمس جمال آمد شب ہجر و فراق)  
 بدر غصن اللہ سر زد از افق با احتراق)  
 (سال تاریخ غیاب شمس شد قد غاب رب  
 (۱۳۰۹)  
 کشت تاریخ طلوع بدر غصن اللہ باق)  
 (۱۳۰۹)

وأختم الكلام في هذا المقام بما نطق به مولی الانام لیكون  
 ختامه مسك البقاء لمن فی البقاء \*

أی رب لا تطوا البساط الذي انبسط باسمک ولا تطفی السراج  
 الذي أوقد ببارک \* ای رب لا تمنع ماء الحيوان عن الجریان الذي  
 یسمع من خریره بدائع الالحان فی ذکرک و ثنائک ولا تمنع العباد  
 عن نفحات هذا العرف الذي فاح بحبک (انتهی)

و در یوم نهم از غیاب جمال قدم جل ذکرہ و ثناؤہ حضرت  
 غصن اعظم جمیع احباب را با آنکہ در این نہ یوم همگی از خوان  
 گرم متنعم بودند مخصوصاً همگی را از رجال و نساء و کبار و صغار  
 بمائندہ عنایت مخصوصہ دعوت فرمودند و ہنکام ضحی ہفت  
 نفر را بمحضر انور احضار نمودند و فرمودند کہ در ایام حدوث

تب جلال قدم کتابی محتوم بمن سپردند و فرمودند که چون قدر  
مکتوم محتوم شد باید آنچه در این کتاب است اعلان نمائی و من  
هم نمیدانم که در این کتاب که بخط مبارک است چه مرقوم فرموده اند  
بعد از تقریر این بیان کتاب مبارک را کَشودند و بجناب آرضا  
علیه من کل بهاء أبهائ و من کل ثناء اعلاه و احلاه عنایت فرمودند  
و در آن محضر تلاوت نمود و جوی خون از قلوب بعیون کَشود  
و این آیه مبارکه کتاب اقدس در آن کتاب مسطور و مرقوم (اذا  
غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المآل توجها الی من اراده  
الله الذی انشعب من هذا الاصل القديم) و مقصود از آن آیه غصن  
اعظم است که باید اغصان با کل من فی البهائ با توجه نمایند  
و بعد از مقام غصن اعظم مقام غصن اکبر است و احترام اغصان  
و حبشان بر کل لازم و چون لوح الله با تمام رسید بمقر مبارک که از  
یوم صعود هر صبح و شام مشرف می شدند حاضر شدند و جمیع  
احباب را بان مقر اعلی که مطاف اهل ملک و ملکوت است  
احضار فرمودند و کتاب الله را که بخط مبارک است بجناب میرزا  
محمدالدین علیه نفحات الله محبوب العالمین عنایت فرمودند و باعلی  
النداء بما ینبغی له فی ذاک المنظر المنیر در آن محضر تلاوت نمودند  
لسان از بیان قاصر که چه حالت از استماع کتاب عهد الله براحباء الله  
دست داد چون ذکر آن کتاب مبین که آخر نغمه و رقاء العالمین  
و محبوب العاشقین بود بمیان آمد نفس آن کتاب مستطاب هم مرقوم شد  
لیکون هدی و ذکری للعالمین و الحمد لله محبوب العالمین

## کتاب عهدی

اگر آفاق اعلی از زخرف دنیا خالیست و لکن در خزائن  
توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لا عدل له  
کذاشتم \* کنج نکد اشتم و بر رخ نیفزودیم ایم الله در ثروت  
خوف مستور و خطر مکنون \* انظروا ثم اذ کروا ما أنزله الرحمن  
فی الفرقان ﴿ و یل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده ﴾ ثروت  
عالمرا و فانی نه \* آنچه را فنا أخذ نماید و تغییر پذیرد لایق اعتنا  
نبوده و نیست مکر علی قدر معلوم \* مقصود این مظلوم از حمل  
شداید و بلا یا و انزال آیات و اظهار بینات اتحاد نار ضغینه و بغضاء  
بوده که شاید آفاق افندۀ اهل عالم بنور اتفاق منور گردد  
و با سایش حقیقی فائز \* و از آفاق لوح الهی نیز این بیان لایح  
و مشرق باید کل بان ناظر باشند \* ای اهل عالم شمارا و صیت  
مینام با آنچه سبب ارتفاع مقامات شماست \* بتقوی الله تمسک  
نمائید و بذیل معروف تثبث کنید \* برستی میکویم لسان از برای  
ذکر خیر است اورا بکفتار زشت میالائید \* عفا الله عما  
سلف \* از بعد باید کل بما ینبغی تکلم نمایند \* از لعن و طعن و ما  
یتکدر به الانسان اجتناب نمایند \* مقام انسان بزرگست \*  
چندی قبل اینکلمه علیا از مخزن قلم ابھی ظاهر \* امروز روزیست  
تزرک و مبارک آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده

و میشود \* مقام انسان بزرگست اگر بحق و راستی تمسک نماید  
و بر امر ثابت و راستخ باشد \* انسان حقیقی بمشابه آسمان لدی  
الرحمن مشهود \* شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره \*  
مضیئه \* مقامش اعلی المقام و آثارش مرئی امکان \* هر مقبلی الیوم  
عرف قیصرا یافت و بقلب طاهر بافق اعلی توجه نمود او از اهل  
بها در صحیفه حراء مذکور \* خندق عنایتی باسمی ثم اشرب  
منه بدکری العزیز البدیع \* ای اهل عالم مذهب الهی از برای  
محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید \* نزد  
صاحبان بصر و اهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علت راحت  
و آسایش عباد است از قلم اعلی نازل شده و لیکن جهال ارض  
چون مریای نفس و هو سند از حکمتهای بالغه حکیم حقیقی غافلند  
و بظنون و اوهام ناطق و عامل \* یا اولیاء الله و آمناءه ملوک مظاهر  
قدرت و مطالع عزت و ثروت حقند در باره ایشان دعا کنید \*  
حکومت ارض بان نفوس عنایت شد و قلوب را از برای خود  
مقرر داشت \* نزاع و جدال را نهی فرمود نهیاً عظیماً فی الکتاب \*  
هذا امر الله فی هذا الظهور الاعظم و عصمه من حکم الحو و زینه  
بطراز الاثبات انه هو العلیم الحکیم \* مظاهر حکم و مطالع امر  
که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اعانت آن نفوس لازم \*  
طوبی للامراء و العلماء فی البهائم اولئک امنائی بین عبادی و مشارق  
احکامی بین خلقتی — علیهم بهائی و رحمتی و فضلی الذی احاط

الوجود \* در کتبات اقدس در این مقام نازل شده آنچه که از آفاق  
کلماتش انوار بخشش الهی لامع و ساطع و مشرق است \*  
یا اغصانی در وجود قوه عظیمه و قدرت کامله مکنون و مستور  
باو وجهت اتحاد او ناظر باشید نه باختلافات ظاهره از او \* وصیه الله  
آنکه باید اغصان و افنان و منتسبین طراً بغصن اعظم ناظر  
باشند \* انظروا ما انزلناه فی کتابی الاقدس \* اذا غیض بحر الوصال  
وقضی کتاب المبدأ فی المآل توجهوا الی من اراده الله الذی  
انشعب من هذا الاصل القدیم \* مقصود از این آیه مبارکه غصن  
اعظم بوده \* كذلك اظهرنا الامر فضلاً من عندنا و انا الفضل  
الکریم \* قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الامر  
الحکیم \* قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم امراً من لدن علیم  
خبیر \* محبت اغصان بر کل لازم و لیکن ما قدر الله لهم حقاً فی  
اموال الناس \* یا اغصانی و افنانی و ذوی قرابتی نوصیکم بتقوی  
الله و بمعروف و بما ینبغی و بما ترتفع به مقاماتکم \* براستی میگویم  
تقوی سر دار اعظم است از برای نصرت امر الهی \* و جنودی  
که لایق این سردار است اخلاق و اعمال طیبه طاهره مرضیه بوده  
و هست \* بکوائی عباد اسباب نظم را سبب پریشانی نمائید \*  
و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید \* امید آنکه اهل بها بکلمه  
مبارکه قل کل من عند الله ناظر باشند و اینکلمه علیا بمشابه آست  
از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور مکنون

ومخزون است \* احزاب مختلفة از اين كلمة واحدة بنور اتحاد حقيقي فائز ميشوند \* انه يقول الحق ويهدى السبيل وهو المقتدر العزيز الجميل \* احترام وملاحظة أغصان بر كل لازم لاعزاز أمر وارتفاع كلمه \* واين حكم از قبل وبعد در كتب الهي مذکور ومسطور \* طوبى لمن فاز بما أمر به من لدن امر قديم \* همچنين احترام حرم وآل الله وافئان ومنتسبين \* نوصيكم بخدمة الامم واصلاح العالم \* از ملكوت بيان مقصود عالميان نازل شد آنچه كه سبب حيات عالم ونجات أمم است \* نصايح قلم أعلى را بكوش حقيقي اصغاعاً تيد \* أنها خير لكم عما على الارض \* يشهد بذلك كتابي العزيز البديع \*

﴿ تم ﴾

(لوح مناجاة صادر از جمال اقدس ابهى باسم نبيل عليه بهاء الله)

## باسم الله الغني المتعال

سبحانك يا الهي قد حالت بينك وبين خلقك سبجات عبادك الذين كفروا بآياتك كم من عباد يا الهي قاموا لدى باب السجن ومنعوا عن الدخول في كعبة قربك \* وكم من الاصفياء يطوفون حول مدينتك حبا لنفسك ولا يجدون سبيلا الى مطلع عز فردانيتك \* ومنهم النبيل يا الهي قد دخل المدينة وما وجد سبيلا اليك ليدخل في خباء مجدك وساحة عز أحديتك قد منعه الظالمون عن الدخول في جوارك والورود في ظل سدره امرك \* قد كان يطوف السجن في الايام حبا لنفسك الى ان اطلع الشيطان واخبر القوم اذا اخرجوه من المدينة وما قضت ايام الا وقد أخذ الفراق من يد زمام الاضطيار واحترق من نار الاشتياق لذا قصد بقعة الفردوس مرة اخرى \* تراه يا الهي لما منع عن الدخول قام في العراء خارج المدينة على مسافة بعيدة ثم التفت الى مقر عرش عظمتك وأقبل الى وجهك وقام أمام الوجه بخضوع خضعت له الاشياء عما خلق في ملكوت الانشاء جارية عبراته وصاعدة زفراته ومرتزلة اركانه ومهتزة جوارحه وناطقا لسانه . اي رب تراني انست مع الوحوش في حبيك وتركت المدائن والبلاد في سبيك \* وانقطعت عن كل الجهات الى جهة فضلك ودخلت في جوار رحمتك . اي رب اظهرت لي جمالك

ثم منعتني عن النظر اليه من مبرم قضائك واشربتي كوثر لقائك  
ثم ابتليتني بفراقك وشرفتي بقربك ثم بعدتني بما جرى من قلم  
تقديرك على الاواح التي رقت من قلم أمرك \* أنت تعلم يا الهى بان  
شوقك احرقني وهجرك اذابني \* ومن فراقك اشتعلت عظامي  
واركاني \* وعزتك يا محبوب العالمين ومقصود العارفين واله من  
في السموات والارضين لست مقتدرا على الاصطبار عند ظهور  
اسمك المختار إن اردت الفراق لم دعوتني الى الوثاق وان كتبت  
لي الاحترق في هجرك لم أريتنى نير جبينك الذي منه أضاءت  
الآفاق \* أيقنت يا الهى بعلم اليقين بان عندك رحيق الحيوان الى  
من أتوجه يا مالك الامكان ومليك الاكوان وعندك ملكوت البقاء  
الى من أقبل ياربى العلى الابهى \* فوعزتك يا محبوبى ذكرك حياتي  
وشناؤك ورد لساني ولقاؤك أملى وقربك رجائي ومنتهى بغيتي  
ومنائى \* اقدر ان اصبر على البلايا كلها ولكن لا أقدر ان اصبر  
في هجرك يا حبيب قلوب العاشقين ويا محبوب أفئدة المشتاقين \*  
سروري قربك ولقاؤك \* وغدائي نعماتك وروحي آياتك وموانسي  
أذكارك ومبدئي كلماتك فاحكم على ماشئت بامرك ولكن قدر لي  
قربك فاحرقني بنار سطوتك ثم اكتب لي لقاءك . فوعزتك  
لا يسكن عطشى الا من كوثر وحيك تلقاء وجهك وما يستريح  
فؤادي الا بالنظر الى جمالك كذلك خلقتني بقدرتك وذراتي  
بأمرك \* يا ليت كنت نسima ومررت في ساحتك أو كنت طيراً

وطرت في هواء حبسك \* ولو تفوح من كلامي يا الهى نفحات  
المجترحين من خلقتك ولكن عشقتك اخذ زمام الادب عن كفتي \*  
عفوك يقتضى بان لا تأخذني بمقلاني وجريراتي \* أسألك يا خالق  
الامم ومحبي الرمم بان ترفع الحجاب بقدرتك وتخرج الاحباب  
من هذا السجن بجودك واحسانك \* ثم ادخل القاصدين في ظلك  
فوعزتك أعلم بان اعمال المرييين من بربتك منعنا عن اقلناك وغفلة  
الغافلين من عبادك حالت بيننا وبين أنوار وجهك \* فاغفريا الهى  
خطيئاتهم التي منعنا عن التقرب الى بحر وصالك والورود في ظل  
سدرة أطافك \* هل تأخذ المشتاقين يا الهى بما اكتسبت أيدي الغافلين \*  
أسألك يا حياة العالمين بأن ترسل من سحب سماء فضلك  
ما تستر به قلوب أحبائك ويجمعوا في حوالك بفضلك . فاه آه كم  
من عباد سكنوا في ظل سدره المنتهى وما وقعت عيونهم مرة عليها  
وكم من عباد استراحوا في جوار رحمتك الكبرى وما التفتوا اليها \*  
فوعزتك حيرتني بدائع أمرك وأسرار قضائك \* كم من عباد ذاقوا  
طعم الموت في هجرك وما فازوا بلقائك . وكم من عباد ما ارادوا  
قربك وأدخلهم قضاؤك في جوارك ورزقهم لقاؤك . فاه آه بذلك  
يحترق كبدى واكباد عاشقيك \* يا ليت ما وقعت على منظرك الا طهر  
عيون البشر الا من لا يرى غيرك ولا يريد دونك \* وانى يا الهى  
أرجو في كل الاحوال بأن أكون أرضاً لموطى قدميك \* وأظن  
من عبادك من يشرب كأس الوصال ويكون غافلاً عن حضرتك

كل ذلك يا إلهي من ظهورات تدبيرك وحكمتك وبها اضطرب  
نفسى وينوح قلبي لأنى ما كنت مطلعاً بأسرار قضائك ولا أعرف  
ما يكون فى خزائن علمك \* ولما كان الامر كذلك ينبغى بأن  
انقطع عن مرادى عما أطلب منك \* لم أدر يا مقصودى ينبغى  
ما أحب وأريد — أو يضرني إذا يا إلهي لأجدلى مفراً ولا مهرباً  
الا بأن أفوض أمرى اليك وأنقطع عما أريد \* وأقول فى كل  
الاحوال توكلت عليك يا إله من فى السموات والارضين \*  
فيا إلهي أسألك بجمالك بأن تجعلنى ثابتاً على ذلك لا كرون راضياً  
بقضائك على شان يكون مختارى ما اخترته ورجائى ما أظهرته \*  
ونفسك يا إلهي بلاؤك اذهبنى عن بلائى وسجنك أغفلنى عن  
ابتلائى فواحرزنا هذا مقام انقطع عنه الذكر ومنع عنه القلم وسكرت  
عنه الابصار وقصر عنه البيان وعجز فيه التبيان \* روحى لجسك  
الفداء يا مولى العالمين \* حملت لنا ما لا تحملها الجبال ولا البحار ولا  
السموات والارضون \* وما حملت البسايلا الا حياة العالم والعالم  
يبغضك \* لم أدر ما وراء حجاب علمك يارجاء العالمين \* وأعلم  
يا إلهي بأن مشيتك تغلب العالم وارادتك تسخر ارادة الممكنات \*  
وقدرتك تحيط من فى الارضين والسموات \* لا تمنعك عن أمرك  
أعمال الظالمين ولا اعراض المعرضين \* أسألك بأن تنصر أحببتك  
ثم أثبتهم على حبك ورضائك \* ثم اجعل قلوبهم مطمئنة لئلا يزلهم  
ظلم الذين كفروا بأياتك انك انت المقتدر على ما تشاء فى قبضتك  
جبروت الغيب والشهود ولا إله إلا أنت العزيز الودود \*

فهرست

# مَشْنَوِي

ملا محمد عظيم على زرندي

الملقب بالنبيل

در تاريخ امره

صفحة

٢	مقدمة
٨	تولد مبارك سنه ١٢٣٣
٩	تولد حضرت اعلى سنه ١٢٣٥
١٠	وفات شيخ احساسى
١١	وفات سيد كاظم رشتي
١١	ظهور حضرت اعلى
١٣	حج رفين حضرت اعلى
١٤	ابتلاى حضرت قدوس

- ۱۴ شرفیابی قدوس
- ۱۴ ابتلاى حضرت اعلى
- ۱۵ ورود حضرت اعلى بکاین
- ۱۶ مشرف شدن ذکر الله در سرالسر
- ۱۷ در مناجاة باجمال قدم
- ۱۹ ورود جمال قدم بدار السلام
- ۲۰ غیبت جمال قدم ازدار السلام
- ۲۰ ذکر سلیمانیه و سر کاو
- ۲۱ مشرف شدن شیخ سلطان در سلیمانیه
- ۲۲ وفات شیخ سلطان
- ۲۴ رفتن جواد هبیه الملائک بسلیمانیه همراه شیخ سلطان
- ۲۴ ورود جمال قدم از سفر سلیمانیه بدار السلام و ارتفاع امر مبارک دران ارض
- ۲۶ ذکر نزول لوح مبارک ملاح القدس در وشاش و اشاره بکل بلایای جمال اقدس دران لوح
- ۲۸ ذکر ظهور سنه تسع و نزول سوره کمال الطعام
- ۳۵ ذکر انتهای عید اعظم و سفر مبارک از بغداد تا اسلامبول
- ۳۷ ورود جمال قدم بشهر کبیر
- ۳۸ خروج از شهر کبیر بسوی ارض سر

- ۳۹ ورود جمال قدم بادر نه
- ۳۹ ظهور امر مبارک در بیت امر الله
- ۴۰ در مناجات
- ۴۳ شهدای سلطان آباد
- ۴۵ حکایت شهدای نجف آباد
- ۴۵ حکایت جناب ملا حسن عم زین المقر بین
- ۴۶ حکایت جناب حبیب علیه بهاء الله وشهادت او
- ۴۶ حکایت شهدای خمسه
- ۴۶ حکایت جناب میرزا مصطفای شهید
- ۴۷ حکایت جناب شیخ احمد معموره ثی وملا علی تقی
- ۴۸ حکایت جناب آقا محمد جواد
- ۴۹ حکایت جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی
- ۵۰ حکایت جناب آقا نجف علی زنجانی
- ۵۲ حکایت ظلم رومی
- ۵۲ حکایت جناب آقا میرزا حمید علی اصفهانی ورفقای سته او
- ۵۳ حکایت جناب سیاح ورفقای سته او
- ۵۳ حکایت شورش بغداد
- ۵۴ حکایت آقا محمد حسن بن آقا عبد الرسول
- ۵۵ حکایت آقا عبد الرسول وحبس طهران



- ۵۷ حکایت جناب شیخ حسن زینوی  
۶۰ حکایت امین افندی که جمال قدم اورا در رو با امر بنصرت  
فرموده  
۶۵ ختام مثنوی  
۶۷ تاریخ صعود حضرت بهاء الله و بیان وقایع ایام نقیضت  
مصدر بلوح زیارت  
۶۸ زیارت نامه مبارکه  
۱۰۱ کتاب عهدی  
۱۰۵ لوح مناجات باسم جناب نبیل

